

"بحران اتمی" جمهوری اسلامی و دولتهای غرب

در چارچوب عمومی جدال دو قطب جهانی تروریسم، تروریسم آمریکا و متحدانش و تروریسم اسلامی، برای تجدید آرایش و ترسیم سیمای سیاسی و ایدئولوژیک جهان جریان دارد و بخشی از تصاعد این جدال در شرایط پس از جنگ آمریکا علیه عراق و جان گرفتن و جلوتر رفتن اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی در عراق و منطقه است. در این شرایط جدید، بحران اتمی جمهوری اسلامی و غرب به کانال پیشبرد جدالی بدل شده است که قرار است تعیین کند دو طرف جدال، در کدام بخش جهان و تا چه حد دست بالای سیاسی و ایدئولوژیک خواهند داشت.

۳- غرق شدن آمریکا در باطلات سناریوی سیاهی که با جنگ و اشغالگری خود در عراق خلق کرده است، دست بالا پیدا کردن اسلام سیاسی در آن کشور و برد انتخاباتی اخیر حماس، جمهوری اسلامی را ←

قطعهنامه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران- حکمتیست

۱- بحران اتمی جمهوری اسلامی و قدرتهای غربی، در آستانه ارجاع به شورای امنیت سازمان ملل، به دور خطرناکی افتاده است که میتواند عواقب فاجعه بار آورد و خاورمیانه و جهان را به آتش جنگهای به مراتب هولناکتر بکشاند. ضروری و حیاتی است که طبقه کارگر و مردم ایران، همچنین مردم منطقه و جهان، با این بحران برخورد جدی و فعال بکنند، تحولات آن را با چشم باز ببینند و در برابر آن، پرچم خود را شفاف، گارد خود را محکم و صف خود را متحد کنند.

۲- بالا گرفتن این بحران محصول پافشاری هر دو طرف آن بر اهداف ارتجاعی شان در سطوح وسیعتر است. بحران اتمی،

بنی صدر و معمای "روشنفکری دینی" در حاشیه دفاع بنی صدر از "روشنفکری دینی" فاتح شیخ ۳ ص

ضمیمه ماهانه ۵ منتشر شد.
"لنینیسم، منشویسم و بلشویسم،"
از کورش مدرسی

درباره فدرالیسم قومی (بخش دوم) ایرج فرزاد ۴ ص

گارد آزادی چیست؟ علی راستین ۹ ص

حقوق انسانی، برای سرمایه خرج بر میدارد و سودآوریش را پایین میآورد مصاحبه ماهانه با سلیمان قاسمیانی ۱۲ ص

ایران: چشم انداز فلاکت و چگونگی مقابله با آن اعظم کم گویان ۱۴ ص

انتخاب "چپ" در آمریکای لاتین پوپولیسم و تزهایی در رابطه با سرمایه مالی در قرن ۲۱ امان کفا ۱۸ ص

حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست
Worker-communist Party of Iran
Hekmatist

کمونیست

Mahane



بهمن ۱۳۸۴ - فوریه ۲۰۰۶

ماهان

سردبیر: فاتح شیخ
دستیار: عبدالله شریفی

یادداشت سردبیر



خوانندگان عزیز ماهانه!

پنجمین شماره ماهانه و ضمیمه آن جلو دست شماست. علاوه بر مطالب ماهانه، توجهتان را به مطلب مهمی از کورش مدرسی جلب میکنم که در ضمیمه درج شده است. این مطلب متن پیاده شده

سخنرانی اول از سه سخنرانی است با عنوان "لنینیسم، منشویسم و بلشویسم انقلاب روسیه ۱۹۲۷ - ۱۹۱۷" که کورش مدرسی در انجمن مارکس لندن در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ ارائه داده است.

از شماره آینده ایرج فرزاد سردبیر ماهانه خواهد بود. بنا به موازین تحریریه مرکزی، سردبیری کمونیست ماهانه (مانند کمونیست) دوره ای است و تحریریه پس از هر دوره سردبیر جدید انتخاب میکند. در این دوره پنج شماره ماهانه و تعداد بیشتری ضمیمه منتشر شده است اما به نظر من ماهانه هنوز به فرمت مطلوب مورد نظر ما و مورد نیاز جنبش ما نرسیده است. برای آن باید انرژی بیشتر گذاشت و ابتکارات بیشتر بکار انداخت، سوژه های متنوعتری را باید پوشاند و طیف وسیعتری باید برای آن بنویسند. بعلاوه، چنانکه در یادداشت سردبیر شماره اول درخواست کرده بودم، فیدبک فعال و زنده خوانندگان برای ماهانه حیاتی است؛ در این دوره فیدبکهای باارزش و امیدوارکننده اما محدود گرفتیم. حزب ما حرفهای تازه و جدی و روشن بسیاری برای گفتن دارد، سیاستها و راهلهای کارسازی برای پراتیک کردن دارد، که جنبش ما و جامعه به آنها نیاز جدی و اساسی دارند. این حرفها و سیاستها را باید با وضوح و تفصیل کافی نوشت و در اختیار جنبش و جامعه گذاشت، و ماهانه جای آنهاست. برای ایرج فرزاد عزیز در پیش بردن ماهانه بسوی این هدف، موفقیت روزافزون آرزو میکنم. همینجا باید از عبدالله شریفی عزیز بخاطر همکاری فعال، زنده و پرحوصله اش در کار سردبیری صمیمانه تشکر کنم.

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

قطعهنامه دفتر سیاسی ...

به تکیه بر یک مقابله استراتژیک تر علیه آمریکا و اسرائیل برانگیخته است.

رژیم اسلامی که طی دو دهه در پی رابطه نزدیک اقتصادی با غرب بود، اکنون راز بقایش را در تنش آفرینی علیه غرب میبیند. از نظر جمهوری اسلامی بازگشت به غلظت فاشیسم اسلامی در برابر غرب و اسرائیل و پافشاری در بحران اتمی جاری، ابزار سهم خواهی بیشتر برای اسلام سیاسی در منطقه و گسترش خفقان و سرکوب در برابر تحرک وسیع طبقه کارگر و مردم بجان آمده در ایران است. جمهوری اسلامی برای گسترش سلطه اسلام سیاسی در منطقه و تحکیم حاکمیت خود بر مردم، از هیچ جنایتی علیه بشریت ابا ندارد. این پایه و اساس خطیر بودن بحران اتمی است. جمهوری اسلامی مسلح به بمب اتمی خطری واقعی و بزرگ برای مردم ایران، منطقه و جهان است. ۴- در آن سو، برای آمریکا و متحدانش تصاعد بحران اتمی ابزار توجیه قلدری نظامی به بهانه دفاع از امنیت جهان در برابر خطر جمهوری اسلامی مسلح به بمب اتمی و کانال تلاش برای خروج از بن بست است که در عراق و منطقه در برابر زیاده خواهی اسلام سیاسی با آن روبرو شده اند. در این موقعیت مستاصل جبهه آمریکا و متحدانش از جمله اسرائیل هم به سهم خود از حمله نظامی و بکارگیری سلاح اتمی صرافینظر نخواهد کرد. منطق آمریکا و متحدانش در این رویارویی هم مانند جنگ علیه عراق، ترجیح قلدری نظامی بر راه حل سیاسی است، با این تفاوت که شرایط رویارویی، در مقایسه با مقطع حمله به عراق، شدیداً به زیانشان عوض شده است.

۵- جمهوری اسلامی مصرانه بر دستیابی به سلاح اتمی پا میفشارد.

در برابر این واقعیت آمریکا و غرب نمیتوانند کاری نکنند. آنها نه از نظر حقوقی راهی برای جلوگیری از دستیابی جمهوری اسلامی به سلاح اتمی دارند و نه از توان واقعی برای مانع شدن از این کار برخوردارند. به این ترتیب نه میتوانند جمهوری اسلامی را عقب بنشانند و نه جمهوری اسلامی خود عقب خواهد نشست. به همین خاطر نهایتاً راه حل نظامی را ترجیح میدهند. اما تجربه عراق نشان داد که قلدری نظامی آمریکا و غرب اوضاع را به زیان مردم در منطقه و جهان وخیم تر خواهد کرد. این بن بست در دایره جدال جمهوری اسلامی و غرب راه حل ندارد.

۶- راه حل واقعی در دست مردم ایران است. تنها از کانال سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی توسط مردم ایران است که جهان از شر جمهوری اسلامی مسلح به بمب اتمی خلاص خواهد شد. مردم ایران نمیخواهند جمهوری اسلامی صاحب بمب اتمی شود. مردم ایران میخواهند جمهوری اسلامی سرنگون شود. مردم جهان، بشریت متمدن و آزادیخواه و صلحدوست، با مخالفت قاطع و روشن علیه جنگ افروزی هر دو طرف جدال اتمی و با پشتیبانی از جنبش مردم ایران برای سرنگونی جمهوری اسلامی میتوانند و باید موفقیت راه حل واقعی خروج از این بحران را تضمین کنند.

۷- رئیس یک سیاست روشن و کارساز در برابر بحران اتمی جمهوری اسلامی و دولتهای غرب چنین است:

الف- مردم ایران در پیشاپیش مردم منطقه و با پشتیبانی مردم آزاده جهان، که از تصاعد روزافزون جنگ دو قطب تروریسم جهانی بجان آمده اند، میتوانند و باید در برابر هر دو طرف بحران اتمی جاری، حرف مستقل خود و حرف آخر را بزنند.

ب- خنثی کردن خطر جمهوری اسلامی مسلح به بمب اتمی و هرگونه ماجراجویی آن تنها با سرنگونی اش بدست مردم ممکن خواهد بود. طبقه کارگر و توده های مردم در ایران با شعار آزادی و برابری و بر مبنای "منشور سرنگونی جمهوری اسلامی" باید نیروی خود را برای سرنگونی جمهوری اسلامی متحد کنند، در مراکز کار، در محلات و دانشگاهها برای در دست گرفتن امور کار و زندگی خود و خارج کردن آن از کنترل ارگانهای جمهوری اسلامی به میدان بیایند، به "گارد آزادی" بپیوندند و واحدهای آن را هر جا که میتوانند تشکیل دهند.

پ- مردم ایران و جهان باید با هرگونه اعمال تحریم اقتصادی علیه ایران قاطعانه مخالفت کنند. چنین سیاستی نه به زیان رژیم اسلامی بلکه بدواً و اساساً به زیان مردم خواهد بود. تحریم اقتصادی پیامدهای زیانبار مستقیم بر معیشت مردم ایران خواهد داشت و کنترل نظامی و پلیسی رژیم بر زندگی مردم را افزایش خواهد داد.

ت- مردم ایران و جهان باید با هرگونه تهدید نظامی و حمله نظامی، ولو موضعی، علیه ایران قاطعانه مخالفت کنند. تهاجم نظامی در خدمت خنثا کردن خطر جمهوری اسلامی و یا سرنگونی آن نخواهد بود، بلکه فقط به افزایش عمر جمهوری اسلامی، به میلیتاریزه شدن جامعه و تنگتر شدن فضای مبارزه کارگران و مردم ایران علیه رژیم، به عراقیزه کردن ایران و پاشاندن شیرازه مدنی جامعه خدمت خواهد کرد.

ج- با بالا گرفتن این بحران و در آستانه رویارویی نظامی، دارودسته های قومپرست و فدرالیست، گانگسترهای نظامی، میهن پرستان غلیظ آریائی، باندهای حزب الهی و غیره از هر گوشه سر بلند خواهند کرد و با

تحرکات ارتجاعی و ایجاد تفرقه و دشمنی در میان مردم، جامعه را به سوی سناریو سیاه از هم پاشیدگی زندگی مدنی سوق خواهند داد. باید با صف متحد و قدرتمند خود در برابر تحرکات ارتجاعی این دارودسته ها بایستیم.

چ- واضح است که از زاویه حقوقی هر کشوری باید حق داشته باشد که از تکنولوژی و انرژی اتمی استفاده کند. بطور اصولی منافع طبقه کارگر و مردم جهان در خلع سلاح اتمی عمومی و منع و نابودی همه سلاحهای کشتار جمعی است. تا آن موقع، هیچ حق انحصاری و باج خواهی در این زمینه برای هیچ کشوری قابل قبول نیست و نباید به رسمیت شناخت که تعدادی از دولتها دارای سلاح اتمی باشند و بقیه نباشند. اما جدال اتمی جاری یک جدال حقوقی نیست و نباید از این زاویه به آن برخورد شود. این جدال بخشی از جنگ و رویارویی وسیعتر دو قطب تروریسم جهانی است. از زاویه منافع مردم ایران و جهان رژیم توحش اسلامی نباید به سلاح اتمی مسلح شود و این تنها با سرنگونی آن توسط مردم تامین میشود.

مردم!

خطر کاملاً جدی است! باید با حساسیت و هشیاری تمام و با روشنبینی، هرچه فعالانه تر به این مصاف پا بگذاریم و نیروی تعیین کننده خود را در مقابل هر دو سوی این بحران خطرناک به میدان بیاوریم. راه حل در دست ماست. راه حل سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی به نیروی خیزش و قیام ماست. با حرکت متحدانه خود، باید تضمین کنیم که مقابله با بحران اتمی را به سرنگونی انقلابی رژیم اسلامی منتهی میکنیم.

دفتر سیاسی حزب کمونیست

کارگری ایران - حکمتیست

۲۰ بهمن ۱۳۸۴ - ۹ فوریه ۲۰۰۶

اساس سوسیالیسم انسان است سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است!

بنی صدر و معمای "روشنفکری دینی"

در حاشیه دفاع بنی صدر از "روشنفکری دینی" فاتح شیخ

حاکمیت و کارنامه کشتار و جنایت آن بوده است که جناحی از همین جنبش اسلامی از سر و بنی صدر و ... در تلاش حفظ آبروی اسلامشان بر آمده اند. و این درست در تقابل با عروج یک جنبش مردمی علیه حاکمیت اسلامی است که علاوه بر سرنگونی استبداد سیاسی اسلامی، اتمام پروسه ناتمام مذهب و فراتر از آن اسلام‌دائی را هم در دستور دارد. کاراکتر انقلاب آتی ایران ضرورتاً ضداسلامی است چراکه استبداد اسلامی بعنوان یک شکل سیاسی حکومتی و اسلام بعنوان ایدئولوژی توجیه کننده آن در طول سه دهه چنان به هم تنیده شده اند که سقوط استبداد سیاسی سقوط همزاد ایدئولوژیکش را هم به همراه خواهد داشت. این آن وحشتی است که اقشار وسیعی از بورژوازی را از بوش و بلر تا تحصیلکردگان مذهبی نظیر بنی صدر را شدیداً نگران کرده و به تکاپو انداخته است.

در جریان انقلاب ۵۷ با اینکه شاه به خود "شاهنشاه اسلام پناه" لقب داده بود اما چون رژیم حاکم در کلیت آن مذهبی نبود، بلکه رژیمی متکی به ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی با جهتگیری شبه مدرن و طرفدار غرب بود، انقلاب نه فقط کاراکتر ضد مذهبی نداشت بلکه در غیاب یک آلترناتیو روشن و نیرومند سوسیالیستی، حتی زیر تاثیر ارتجاع مذهبی اپوزیسیون قرار گرفت. این واقعیت به ارتجاع اسلامی و در راس آن خمینی امکان داد که سوار انقلابی که علیه رژیم شاه براه افتاده بود شود و مهر ایدئولوژی خود را بر آن بزند. در بحران انقلابی کنونی ایران، اسلام، اعم از سنتی مصباح یزدی و خامنه ای و احمدی نژاد یا ←

نه بیعت آل احمد به خمینی و بازگشتش به اسلام ("خسی در میقات") و نه روی کار آمدن جمهوری اسلامی، هیچیک نشانه احیای اسلام در برابر ایدئولوژیهای مدرن غرب نبود. برعکس، این شکست پروژه های اقتصادی و سیاسی غرب و بن بست رژیمهای متکی به ناسیونالیسم مدرن در خاورمیانه و ناتوانی شان از ارائه مدل رشد اقتصادی و توسعه سیاسی پابرجا برای اداره این جوامع بود که به رشد جنبش اسلام سیاسی و از این طریق به احیای این ایدئولوژی قرون وسطائی اسلام در شکل و شمایل امروزی آن، امکان بخشید.

دنیا، جامعه بشری و تاریخ هیچگاه صحنه جنگ مکاتب و مذاهب و فرقه های دینی و جریانات فکری نبوده اند و امروز هم نیستند. آنچه در تاریخ جوامع طبقاتی جریان داشته و در جامعه امروز هم (که حاصل این تاریخ است)، جریان دارد، مبارزه طبقاتی است که در شکل و شمایل جدال جنبشهای اجتماعی و سیاسی کنکرت، در هر مقطع رویاروی هم قرار میگیرند. جنگ و جدال امروز جنبش اسلام سیاسی و در راس آن رژیم اسلامی ایران، با تمدن غرب و رقابت قدرت آن با دولتهای غربی که خود سرچشمه و سرچنان همه نیروهای ارتجاعی معاصر هستند، یک جدال زمینی بر سر میزان سهم بردن از انباشت ثروت جهانی حاصل از استثمار جهانی طبقه کارگر است که به دلایل بسیار روشنی آمده اند و روکش ایدئولوژیک مذهبی بر روی آن کشیده اند.

در حقیقت از سالها پیش، و تا امروز، دقیقاً و مشخصاً بخاطر رسوائی و بن بست مدل اسلامی

معنی این دو کلمه در دوره ما، جز دفاع مذهبیبون "تحصیلکرده" از نقش دین در تحکیم یوغ بردگی معنوی و فکری بشریت معاصر، جز تلاش برای انطباق دین با تحولات اقتصادی و سیاسی دوران سرمایه داری و گسترش سهم کاهش یافته آن در روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جهان معاصر چیز دیگری نیست.

این کار در اروپا، که دین حدود دو قرن است از زین قدرت به زیر کشیده شده، چندان آسان نیست. بدنبال بن بست اجتماعی و ایدئولوژیک لیبرالیسم و با افول جنبشهای رادیکال (جنبش مه ۱۹۶۸، جنبش حقوق مدنی، جنبش فمینیستی و ...) و همچنین در عین حال، عروج اسلام سیاسی در خاورمیانه، بخشی از مذهبیبون تحصیلکرده طبقات حاکم در غرب و شرق هر دو، متوجه قلمرو نفوذ و فعالیت این جنبش ارتجاعی شدند و امید بستند که پاسخ بن بست ایدئولوژیک و بحران هویتی شان را در "احیای اسلام" پیدا کنند. کسب فیض میشل فوکو از محضر خمینی و بنی صدر بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی (که بنی صدر در نوشته اش به آن اشاره دارد) یک نمونه گویای این توجه روشنفکران شرقزده غرب به اسلام و احیای نوعز ایدئولوژی دینی متعرض است. خود این "توجه" فکری هم البته محصول فکری یا جنبه فکری سلطه جناح راست بورژوازی جهانی (ریگانیم و تاچریسم) بر حیات اقتصادی، سیاسی غرب و مشخصاً محصول سیاست استفاده از اسلام در برابر شوروی و در برابر "خطر" چپ و کمونیسم در جوامع خاورمیانه بود.

اما نه ظهور شریعتی و بازگان،

از نظر بنی صدر، "عصر روشنفکری دینی" به پایان نرسیده و نخواهد رسید. او وظیفه عمومی "روشنفکری دینی" را: "بازگرداندن دین به فطرت خویش که بیان آزادی است!" و در قلمرو اسلام، دفاع از "اسلام میانه رو و وسط" در برابر "اسلام سنتی" قلمداد میکند (ابوالحسن بنی صدر: پایان عصر روشنفکری دینی؟).

امروز همه می بینند که "اسلام سنتی" یا جنبش اسلام سیاسی و در راس آن رژیم جانیان اسلامی حاکم بر ایران، برای گسترش حاکمیت و نفوذش از بمب انتحاری تا بمب اتمی، از به خیابان آوردن دستجات باند سیاهی و به آتش کشاندن سفارتخانه ها به خاطر کاریکاتور محمد تا تهدید علنی به سربریدن در خیابانهای لندن تا یادآوری فتوای قتل سلمان رشدی و غیره، از هیچ شکلی از اشکال ارباب و ترور، ابا ندارد. در این شرایط، بنی صدر، فعال جناح دیگر اسلام سیاسی، بیهوده تلاش دارد یک سیمای پرعطوفت، خوش رنگ و بو و آزادیبخش از آن ترسیم میکند و برای گذاشتن نام مقبولی بر سهم خدمت خود به ارتجاع دینی، واژه مدرن "روشنفکر" را چون شبکلهای بر سر این توحش قرون وسطائی میکشد!

"روشنفکری دینی"، یک ناهمخوانی تاریخی و یک تناقض در بیان است. این ترکیب متناقض، در زبان مردم عادی در ایران با تعبیر "کوسه ریش پهن" تصویر میشود. نمیتوان همزمان هم روشنفکر بود و هم دینی! روشنگری و روشنفکری بازتاب ذهنی دوره معینی از پیشرفت تاریخی در اروپاست که نقد دین و فرارفتن از تاجر اندیشه دینی یک محصول فکری مهم آن بود.

مرگ بر جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!



چپ غیر سوسیالیستی، حتی با یک "اصل" مارکسیستی روبرو میسازد. از نظر تئوریک چنین ادعائی فاقد پایه علمی است. به این دلیل که جامعه انسانی قبل از هر چیز و قبل از هر ایدئولوژی و فکر و ایده و اخلاقی از جمعی از انسانها تشکیل شده است که برای تولید و بازتولید خود وارد تولید، تغییر طبیعت و مناسبات تولیدی میشوند. ملت، کشور، قوم و طایفه و ایل طی پروسه های تاریخی بوجود آمده اند و یا از میان رفته اند و یا اقوام و طوایف مختلف در همدیگر ادغام و یا مضمحل شده اند. طبقات اجتماعی که در بطن تولید و باز تولید نیازهای انسان و در مرحله ای از تکامل جامعه که اضافه محصول تولید میشوند، پدیده های واقعی اند. قوم و طایفه به معنی جمعی از احاد انسانها که منافع جمعی اقتصادی را در برابر طوایف و اقوام دیگر حراست کنند، سالهای سال است که از حیات اقتصادی جامعه بشری رخت بر بسته اند. قوم و حتی ملت را نمیتوان یک مقوله در حیات تولید و بازتولید اجتماعی تعریف کرد. نمیتوان به هر محصولی، از کوچکترین و ساده ترین کالا و یا محصول تولید انسانها، تا پیچیده ترین و متکاملترین آنها هویت ملی و قومی الصاق کرد و یا از وجنات آنها ویژگیهای ملی تشخیص داد. ما اگر هر کالائی را که مصرف میکنیم به دقت مورد مطالعه قرار بدهیم به طور واقعی با یک پدیده "بیگانه" از خود روبرو میشویم. بخشهای مختلف هر کالائی در

در بخش اول این مقاله پرسیده بودم آیا در ایران ستم و تبعیض ملی وجود ندارد؟ آیا مساله ملی وجود ندارد؟ و اگر تنها یک مساله ملی وجود دارد و آنهم مساله کرد است، اولاً راه حل آن کدامست و ثانیاً آیا این نوعی پارتنری برای مردم کردستان و تبعیض مثبت بخاطر مساله ملی نیست؟ اگر ایران جامعه چند ملیتی نیست و ما حکمتیستها این "حقیقت" روشن را انکار میکنیم، پس چه فرقی با تمامیت ارضی خواهان داریم؟ و بالاخره اگر فدرالیسم قومی یک خطر جدی است، راه حل ما و شیوه تقابل ما کدامست؟

یک نگاه کلی

در بخش اول این مقاله نوشتم که پس از دیدن کارنامه خونین اسلام سیاسی بویژه در جامعه ایران، خواست و مطالبه جدائی مذهب از دولت و خواست عدم مداخله دولت در آموزش و پرورش میتواند تا مطالبه لایروبی جامعه از مذهب و بر پا کردن یک جنبش وسیع مذهب زدائی و اسلام زدگی ادامه یابد و مورد حمایت مردم نیز قرار گیرد. نتیجه سیاسی شدن مذهب و اسلام، یعنی دست بردن اسلام به قدرت سیاسی و قدرت دولتی را در برابر چشمان خود داریم. این حکم عیناً در مورد هویت کاذب قومی و "قومیت سیاسی" نیز صادق است. اما به نظر میرسد بحث ملیت و قومیت و فراتر از آن هویت ملی و قومی، با هویت های کاذب مذهبی و اسلامی متفاوت است. به نظر میرسد که قومیت و ملیت دارای بار حماسی تر و دراماتیک تری باشند، به نظر میرسد که وجود ستم ملی و مساله ملی و کشمکش خونین بر سر این مساله، ما را مجاز میکند که حساب ملیت و قومیت را از مذهب و هویت کاذب مذهبی انسانها جدا کنیم. چنین پیداست که نفس وجود مساله ملی، خود بخود ما را با یک مساله آزادیخواهانه، و در تعابیر

درباره فدرالیسم قومی

(بخش دوم) ایرج فرزاد

خورده اسلام، در دوران ریاست جمهوری اش در رژیم اسلامی، در راه خدمت به اسلام سنتی مورد نقد امروزش هم اشاره کوتاهی بشود: کسی که در ابتدای روی کار آمدن جمهوری اسلامی، با آوردن این دلیل "علمی" که "تشعشع الکتریکی موی زن باعث تحریک جنسی مرد میشود"، و بنابراین تحمیل حجاب اسلامی بر زنان (برای جلوگیری از تحریک جنسی مردها) ضروری است، امروز مدعی مخالفت با اسلام سنتی در "تعیین تکالیف در باب پوشش زنان" است! کسی که لشکرکشی جمهوری اسلامی برای سرکوب کردستان انقلابی را فرماندهی کرد و به ارتش و سپاه و بسیج فرمان داد که تا مردم آزادیخواه را سرکوب نکنند حق ندارند "بند پوتین" شان را درآورند، امروز مدعی بازگرداندن "بیان آزادی" دین است! کسی که در رده مافوق عبدالکریم سروش (که او هم در این سالها "روشنفکر دینی" از آب در آمده است) دانشگاه را با سرنیزه خونین اسلام سرکوب کرد، امروز مدعی است که اسلام و قرآن مخالف خشونت است، چنین کسی با دفاع از روشنفکری دینی تنها میتواند اثبات کند که کار سخنگویان و قلمزنان این عرصه از شریعتی و بازارگان تا سروش و امثال آنها چیزی جز تلاش بیهوده برای توجیه خشونت و ارتجاع و تاریک اندیشی دینی نیست. "روشنفکری دینی" بالاتر از یک تناقض منطقی و بیانی، یک تناقض تاریخی است و محکوم به رفتن است چون با حریفان اجتماعی و فکری نیرومندی روبروست که از عهده شان بر نمیآید.

میانہ رو و وسط" بنی صدر و سروش. شرکاء، همه یکدست آماج نفرت مردم و مبارزه سرنگونی خواهانه آنان است. در این هیروویر بنی صدر و امثال او در صدند که اسلام را از سقوط همزمان با سقوط جمهوری اسلامی مضمون نگاه دارند. این تلاش ارتجاعی "روشنفکران دینی"، با توجه به شرایط واقعی جامعه ایران محکوم به شکست است. همچنانکه هر تلاشی برای نجات رژیم اسلامی از سقوط هم محکوم به شکست است. این سقوط و انحطاط دین نیست که باعث سقوط حکومت "دین پناه" میشود، برعکس بحران و نهایتاً سقوط حکومت، بحران و افول دین مورد حمایت و بهره برداری اش را در پی میآورد.

گرایش به اسلامزدائی یک گرایش اجتماعی نیرومند در ایران امروز است که حاصل آرایش سیاسی و ایدئولوژیک حیات حاکمه و صفبندی مردم و بویژه نسل جوان در برابر آن است. در چنین تلاطم انقلابی ای که ریشه در واقعیات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جامعه امروز ایران و نیز شرایط جهانی معاصر دارد، تلاش بنی صدر و دیگر فعالان جناح "لیبرال" اسلام سیاسی برای راه انداختن گاری شکسته "روشنفکری دینی" به جایی نخواهد رسید. در چشم انداز و روند سرنگونی جمهوری اسلامی و سقوط اسلام از قدرت، از هم اکنون میتوان دید که کلاه "روشنفکران دینی" این جنبش، در پس معرکه افتاده است. در پایان این نوشته جا دارد به تاریخ جانفشانی شخصی آقای بنی صدر، این شوالیه شکست

جهان معاصر ما، حاصل تقسیم کارهای بسیار بیشرفته و پیچیده در ابعاد جهانی است. در آنجائی که هم حتی با محصولات "ساده" و "طبیعی" کشاورزی سرو کار داریم، هر محصول واحدی، حاصل پروسه تولیدی وسیعتری در ابعاد جهانی است. کود مورد استفاده، مواد غذایی مورد مصرف محصولات گوشتی، زمین و خاک، بازار و آگهی های تبلیغاتی برای فروش آنها و فروشگاههای عرضه کننده آنها به مصرف کنندگان، شرکتهای وارد کننده و صادر کننده، عوامل خرید و توزیع و... برای هر کالائی، حتی ساده ترین آنها، از زنجیره یک تقسیم کار پیچیده عبور میکند تا بدست ما به عنوان مصرف کننده برسند. این حکم در باره کالاهای صنعتی به مراتب صادق است. یک کامپیوتر، یک اتومبیل، یک ساختمان مسکونی، یک تلفن موبایل و... حاصل انبوه بسیار عظیمی از یک تقسیم کار وسیع است که هیچکس نمیتواند، حتی آن کسانی که در بخشی از تولید آن دخیل بوده اند، آنها را بازشناسی کنند. هیچ کالائی در جهان معاصر ما خصلت کشوری و محلی و بومی ندارد. و انسانها و رابطه اجتماعی انسانها، در جامعه سرمایه داری، به گفته مارکس از قبل روابط اجتماعی کالاها با یکدیگر، بطور غیر مستقیم در ارتباط اند. کالا اجتماعی و انسان به اعتبار رابطه اجتماعی کالاها دارای روابط اجتماعی است. میخواهم نتیجه بگیرم که بحث هویت قومی و طایفه ای و ملی و بومی و محلی انسانها در روابط اجتماعی پوچ است. بنابراین تلاش برای تحمیل هویت بومی و محلی و قومی و طایفه ای به این روابط در چنین مناسبات پیچیده ای نه تنها با مارکسیسم علی الخصوص و علم بطور عموم در تضاد است، بلکه با منطق زندگی و جوهر مناسبات جامعه بشری در تناقض است.

آزادخواهانه نیست به این دلیل ساده که کوشش برای انزوی بخشی از انسانها از این مناسبات بسیار پیچیده و در هم تنیده با جز جز زندگی اجتماعی، هم در حوزه اجتماعی و بویژه م در حوزه اقتصاد، یک تلاش در مسیر خلاف تاریخ و منطق جامعه است.

تناقضات جهانی بودن موجودیت اجتماعی بشر و بیان بومی عقاید انسانها

از این مقدمات شاید چنین نتیجه گرفته شود که پس اگر سرمایه داری جهانی شده است و اگر روابط انسانها در پس روابط اجتماعی کالا و سرمایه هیچ مرز محلی و بومی و ملی باقی نگذاشته است، پس این تناقضات را چگونه میتوان توضیح داد که در سطح سیاسی نه تنها ناسیونالیسم و ملی گرایی، بلکه حتی قوم گرایی و قبیله گرایی در معادلات سیاسی نقش بازی میکنند؟ شاید اینجا بحث گلوبالیزاسیون و تقابل نیروهای اجتماعی در سطحی فراکشوری و فراملی، به عنوان بدیل و آلترناتیو تقابلهای حاشیه ای تر، وارد معادله شوند.

من در اینجا قصد ندارم وارد بحث گلوبالیزاسیون و جوانب مختلف آن بشوم، فقط میخواهم توضیح بدهم که چرا ناسیونالیسم در جهان کنونی ما در بستری که سرمایه داری جهانی شده است، در قالبهای کشوری رشد و نشو و نما میکند، و یک محمل و زبان رسمی این مناسبات است. مادام و تازمانی که ما با مقوله و واقعیت تقسیم جهان به کشورهای مختلف روبرو هستیم و از دورانی که در این کشورها مرزهای تولید فئودالی و اقتصاد طبیعی در هم شکسته شده است، رابطه کار و سرمایه پوشش کشوری به خود میگیرند و سرمایه در هر کشور معین بیان ملی و ناسیونالیستی به خود میگیرد.

کارکرد سرمایه و رابطه سرمایه با کار مزدی در ایران بعد از سلطه رضا شاه و سپس بویژه پس از اصلاحات ارضی با همان رابطه در ترکیه دوران آتاتورک تقریباً یکسان است، اما در ایران ناسیونالیسم ایرانی و در ترکیه پان ترکسیم یا ناسیونالیسم ترک محمل تداوم این رابطه است. خود مقوله ناسیون و ملت بشدت نامتعین است و هیچ المنت و فاکتوری را نمیتوان به عنوان تعاریف ابژکتیو ملت تعریف کرد. فکر میکنم در این رابطه مراجعه به رساله منصور حکمت: "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" از هر نظر ما را از توضیح بیشتر در این رابطه بی نیاز میکند. اما ناسیونالیسم و مبانی آن در هر کشور و هر منطقه، همانطور که گفتم زبان رسمی مناسبات سرمایه داری در آن کشور معین و پوششی است در تعریف شرایطی که رابطه کار و سرمایه در آن کشور معین بر تن میکند. این تعاریف قبل از هر چیز، نشان میدهد که استانداردهای زندگی، سطح توقعات و "فرهنگی" که تحت پوشش آن رابطه بین کار مزدی و سرمایه ایجاد میشود، میزان و سطح دستمزدها، شرایط و قراردادهای کار و غیره چگونه است و چگونه ناسیونالیسم در هر کشور سعی و تلاش داشته و دارد که سطحی از توازن قوا بین نیروی کار و سرمایه را به عنوان ارزشهای "ملی" تثبیت کند. این آرایش و توازن قوا در کشورهای مختلف و به نسبت توان بورژوازی و سرمایه داری با طبقه کارگر و جنبش کارگری برای تبدیل کردن چنین معیارها و موازینی تا سطح قانون، متفاوت است. ناسیونالیسم در کشورهای حوزه تولید کار ارزان با کشورهای مدرن تر و پیشرفته تر سرمایه داری در غرب بنا به دلایل تاریخی تر، فرهنگ و زبان های رسمی متفاوتی دارد. ناسیونالیسم

در کشورهای حوزه تولید کار ارزان، به تمامی میراثهای "باستانی" و سنتهای عهد عتیق، آنجائی که تولید برده داری و فئودالی و چادرنشینی هم بوده است چنگ می اندازد تا استاندارد زندگی و در نتیجه سطح دستمزدها و کلا سهم اجتماعی نیرو و ظرفیت جمعیت کارکن جامعه را در سطح هر چه نازلتر و کارگر و کارکن را محروم تر از هر نوع تشکل تثبیت کند. ارزان نگاه داشتن نیروی کار چه از این طریق و چه از طریق حاکمیت سیاسی مبتنی بر اختناق و سرکوب و نقض آزادی های سیاسی، به جزئی از این فرهنگ و میراث و سنن مورد اتکای ناسیونالیسم تبدیل میشود. من در اینجا نیز قصد ندارم به تاریخچه عروج ناسیونالیسم در کشورهای حوزه تولید کار ارزان و مشخصاً به تاریخچه عروج ناسیونالیسم ایرانی از همان دورانهای صدر مشروطه به بعد و عبور آن از پیچ و تابهای تاریخی این سالها بپردازم. اما یک واقعیت را میتوان از دنیای ما به روشنی دید. ناسیونالیسم در هر کشور، ملی گرایی و سنن تاریخی را به عنوان سیاستی رسمی و قانونی و "هویتی" برای تدوین و تثبیت یک رابطه معین بین کار و سرمایه بکار میبرد. در هندوستان، بطور مثال فقر، و دوری از خواست و مطالبه سطح بالاتری از رفاه را با تلفیقی از مذهب و سنن قدیمی و حتی میراثهای صوفی منبشانه "گاندی" و "گاندی ایسم"، به عنوان جزئی از تعریف ناسیونالیسم هندی، نهادینه کرده اند. وجود فرقه ها و سکنهای مذهبی در پاکستان را به عنوان بخشی از هویت ملی و تاریخی پاکستان، تقریباً تثبیت کرده اند. در آمریکا، تقدس نهاد خانواده و اتکا فرد به توان و تلاش خود را بدون انتظار از دولت، به عنوان اصول "آمریکائی" جا انداخته اند، در ژاپن، دلسوزی در تولید، بخشی

نه هویت قومی، نه هویت مذهبی، زنده باد هویت انسانی!

این موضوع بسیار لازم است و در فرصت های دیگر باید به آن پرداخت.

در سطح سیاسی می‌خواهم به "تمامیت ارضی" به عنوان یک رکن ناسیونالیسم ایرانی اشاره ای داشته باشم و سپس جایگاه رواج قوم پرستی و شرایط طرح آن در سطح سیاسی و محدودیتهای تاریخی آنرا و ارتباط با فدرالیسم قومی را توضیح بدهم و یک رابطه مقایسه ای، رابطه بین بنیانهای یکسان قومیت سیاسی با اسلام سیاسی را برقرار کنم.

سیمای نامتعین و بحران ایدئولوژیک بستر رسمی سرمایه داری

بحران سرمایه داری دولتی در شوروی سابق و سرانجام فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم بورژوائی را بزرگترین زلزله سیاسی اواخر قرن بیستم نام نهاده اند. معلوم شد با برنامه و کنترل دولتی و ارتش پیمان ورشو و تکیه بر زردخانه اتمی نمیتوان در عین حفظ مناسبات سرمایه داری و تداوم رابطه کار و سرمایه، بردست و پای این مناسبات زنجیر بست. معلوم شد لغو رابطه سرمایه و الغای کارمزدی، بدون تلاش برای نفی و برهم زدن بردگی مزدی ناممکن است، و معلوم شد که حرکت آزاد سرمایه برای در هم کوفتن هر مانعی، نقشه و برنامه و کنترل دولتی، حتی از نوع "توتالیتار" ترین آن را، در هم می نوردد. اما در مقیاسی وسیعتر، جدال دو اردوگاه سرمایه داری بازار آزاد و سرمایه داری دولتی، ناچاراً با محملهای سیاسی و ابزارهای جنگ ایدئولوژیک پیش رفت و ادامه یافت. جنگ برای فروپاشی اردوگاه سرمایه داری اگر در اوان جنگ سرد، پوشش دمکراسی و ناسیونالیسم پروغرب را در قالب حمایت از روشنفکران ناراضی و کمک به مثلاً مهاجرت "یهودیان" به اسرائیل

از این ناسیونالیسم خسیس و تنگ نظر است. در شوروی سابق، عشق به میهن "سوسیالیستی" و تلاش برای برتری بر بلوک غرب، هر درجه از شدت کار و افزایش ساعات کار و محدودیت آزادیهای فردی را مجاز و حتی مقدس میساخت. در کشورهای غرب "معمولاً" کارگر مهاجر در رشته های سخت و کارهای پست سازمان می یابد. و فکر نمیکنم زیاد مشکل باشد که در همه این موارد نقش ناسیونالیسم را در پائین نگاهداشتن سطح توقعات و سطح دستمزها و همچنین فقدان تشکلهای مدرن کارگری و قراردادهای دسته جمعی رد یابی کنیم. ناسیونالیسم در تثبیت حد معینی از توقعات و از استاندارد زندگی در تقابل کار و سرمایه نقش مهم و کلیدی دارد. این استاندارها و استایلهای زندگی است که در میزان دستمزد کارگران، ایام تعطیلات، بیمه های بیکاری و میزانی که دولت برای رفاه عمومی در نظر میگیرد، موثراند. اگر در جائی، مثل ایران و یا عربستان، جایگاه حق مدنی زن، طبق قوانین دولتی مبتنی بر میراثهای ملی و اسلامی و عربی، را چنان تعیین میکنند که زن از خود اختیاری نداشته باشد، حق زندگی مستقل نداشته باشد، و... در نتیجه سهمی از تولید اجتماعی که نصیب سرمایه داران میشود، از طریق امکانات دولتی و عمومی به زنان برای داشتن مسکن مستقل، آموزش، ورود به بازار کار و برخورداری از بیمه، و اعتبارات مالی برای کار زنان در مدارج تولیدی و مدیریتی و اداری، از گردن سرمایه کم میشود. در اینجا زنان، بعنوان بخش مهمی از نیروی کار، حتی در کشورهای حوزه کار ارزان، طبق عرف ملی و سنتی و شرعی و الهی، نازلترین و کمترین حد ممکن دستمزد را دریافت میکنند. ین نیروی عظیم، تقریباً، برای سرمایه، مجانی تمام میشود. در کشورهای غربی، یک شکوه و شکایت و نق زدن همیشگی سرمایه و مدافعان ایدئولوژیک آن، گردن

سطح استانداردهای زندگی، اقتصاد و نیازهای انسان کارکن و کارگر را "مال خر" ارزیابی میکرد و حربه موثر تری در حفظ و ادامه کار ارزان و حتی به عقب تر بردن نرخ آنرا نمایندگی میکرد، از لحاظ خاستگاه اقتصادی، همانطور که گفتیم، از حاشیه تولید سرمایه داری و از مرحله اضمحلال در سطح اقتصادی، به قدرت دست یافته بود.

اسلام سیاسی، به دلیل بنیانهای ایدئولوژیک و ساختار فرهنگی سیاسی آن، و به دلیل ویژگیهای اساسا جنبشی آن، خود پوشش سوخت و ساز سرمایه و مناسبات متعارف سرمایه داری نیست. اسلام سیاسی، به عنوان یک مدعی قدرت سیاسی، اساسا در ایران، بر مجموعه درم تنیده ای از حوزه های "علمیه"، مساجد و بارگاه امامزاده ها و هیاتهای مذهبی، تشکیلاتهای خوگردان آیت الله ها و انواع نهادهای رسمی و غیر رسمی اسلامی و حزب الهی متکی است که کار تحت کنترل گرفتن آنها را برای کارکرد سرمایه داری و مهمتر از همه تامین امنیت سود و سرمایه گزاری با مشکل جدی روبرو ساخته است. اسلام سیاسی بعلاوه، برخلاف ناسیونالیسم، و در اینجا ناسیونالیسم ایرانی، از تامین درجه قابل قبولی از رفاه برای شهروندان جامعه، در همین چهارچوب کار ارزان، ناتوان است. پدیده حقوق معوقه کارگران بیش از هر چیز گویای این حقیقت در باره اسلام سیاسی است. رفتاری که رژیم اسلامی با تشکل سندیکائی کارگران شرکت واحد انجام داده است، مزید بر علت است. در هر حال به عنوان نتیجه میخواهم بگویم که فروپاشی شوروی و عروج اسلام سیاسی به عنوان قدرت دولتی و نقشی که در افغانستان، عراق و فلسطین و جهان عرب و گوشه و کنار دنیا دارد، نشان میدهد که تا تبدیل شدن اسلام سیاسی به پوشش جدیدی برای سوخت و ساز و مکانیسمهای سرمایه داری فاصله بسیار زیادی

هست. این بحران و سردرگمی ایدئولوژیک سرمایه داری در منطقه خاورمیانه و حوزه کشورهای عرب و "اسلامی"، به نظر میرسد بدون ساقط شدن اسلام سیاسی از قدرت سیاسی، راه برون رفتی ندارد.

وجه تشابه اسلام سیاسی و قومیت سیاسی

(فدرالیسم قومی بطور مشخص)

تمامی نقطه ضعفهای اسلام سیاسی، در قومیت سیاسی، و در نتیجه در تمامی اشکالی که بر اساس قومیت، تلاش دارند، در متن بحران ایدئولوژیک رسمی سرمایه داری، به شکل فدرالیسم قومی خود را طرح کنند، وجود دارد. قومیت سیاسی و قوم پرستی نیز به همان اندازه و چه بسا بیشتر، ارتجاعی، ضدکمونیستی و متناسب با تولید کار ارزان است. قومیت سیاسی، نیز، در این دوره، چون اسلام سیاسی در دوره جنگ سرد و در دوران عروج آن، به درجه ای قدرت فریب جامعه را دارد، به ظلم و ستمی که سالها بر قومیت سرکوب شده اعمال شده است و در صحرای کربلای آن و اشک و غم مردم و دلچرکینها و شکافهای ملی، لانه کرده است، به همان اندازه اسلام سیاسی از مدنیت و شهریت و کمونیسم متنفر است و اساس دخالتگری و عرض اندان سیاسی خود را بر فالانژیسم و فعال شدن در سناریو سیاه قرار داده است.

اما در عین حال به دلیل ساختار کهنه و ارتجاعی اش، قوم پرستی، و مناسبات مبتنی بر ایل و طایفه و عشیره، چون اسلام سیاسی، بر دست و پای رشد و حرکت سرمایه و تولید اجتماعی در دنیای معاصر زنجیر میزند. در همان حال مشاهده چنگ انداختن سران قوم و قبیله بر اموال مردم و تشخیص تمایز و فاصله با منفعت قوم و ملت، در تفاوت با اسلام و مذهب، جنبه امپیریستی و قابل تمییز بیشتری دارد. کردستان عراق نمونه بسیار

مجسمی است، روابط عشایری، حتی اکنون که کشوری به نام کردستان اعلام موجودیت نکرده است، بر مناسبات اقتصادی حاکم است. همه آشکارا چپاول اموال عمومی توسط "مسئولان" و حکومت آنان در قصر و بارگاههای محلات "فرعون" ها را شناخته اند و مشکل دیرین و لاینحل اتحاد "دو اداره" در میان روابط و مناسبات قوم و قبیله ای و دشمنی ها و کشمکشهای نهاده شده تر، به جای خود باقی است. سرمایه داری فعلا و تا این وضعیت ناپایدار عراق ادامه دارد، راهی برای خود از کانالهای روابط طایفه ای در کردستان عراق باز کرده است و دلالی و اقتصاد بساز و بفروش از طریق پارتی بازی سران بطور موقت در دست باندها و دستجات قومی راهی باز کرده است. اما این تا ایجاد یک ساختار سیاسی پابرجا و مورد اتکا برای سوخت و ساز سرمایه خیلی فاصله دارد. قانون مدون و یکسانی نه تنها در منطقه تحت سیطره دو حزب پارتی و اتحادیه میهنی وجود ندارد، بلکه در هر منطقه بسته به درجه نفوذ فلان سرعشیره و خاندان و قوم، قوانین اختیاری است. دورانی که اسلام سیاسی در پایان آن است، قومیت سیاسی هنوز آغاز نکرده، با بحران روبروست. مهمترین این علائم بحران حقوقی و اداری، عینا چون اسلام سیاسی، ساختار رسمی قوم پرستی به عنوان پوشش سیاسی حاکمیت است.

قومیت سیاسی، یا بسط قوم پرستی تا سطح حاکمیت سیاسی، باز چون اسلام سیاسی، محصول دوران فروپاشی شوروی و از آن بدتر، محصول سناریو سیاهی است که در یوگوسلاوی، جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱، بحران سیاسی آمریکا در عراق، به عنوان بخشی از سیمای جهان عروج کرده است. اگر اسلام سیاسی، در جنگ دو اردوگاه، حربه غرب برای حمله ایدئولوژیک به سرمایه داری دولتی بود، قومیت سیاسی محصول این فروپاشی و به

عنوان یک مهره فعال در دوره سناریو سیاه، اساسا نیروی خود را از دوران برزخ و آویزان بودن مدنیت در جامعه گرفته است. سیر راه اندازی سازمانهای قومی بویژه در یوگوسلاوی پیشین، به نحو برجسته ای نشان میدهد که ارزش مصرف سازمانهای دست ساز در دورانهای اولیه اجرای سناریو سیاه با دوران های بعدی به کلی متفاوت است. اکثرا پس از ادای وظیفه "مقدس" راه اندازی پاکسازیهای قومی، مرخص شده اند. قوم پرستی بنابراین رابطه مستقیمی با ناسیونالیسم و مبارزه برای رفع ستم ملی ندارد، اما اساسا قدرت خود را از شکافهای ملی و قومی و فعال شدن ناسیونالیسم میگیرد. بعلاوه قوم پرستی در دنیای پس از فروپاشی شوروی، اکنون همان نقش ابزاری را بازی میکند که اسلام سیاسی علیه اردوگاه شرق در دست غرب داشت. با این تفاوت که اردوگاه مورد منازعه غرب، این بار متحد سیاسی سابق در جنگ قبلی، یعنی اسلام سیاسی و در راس همه اسلام سیاسی در ایران است. قوم پرستان و سازمانهای قوم پرست از این نظر تماما ابزار ذخیره دوایر سیا و پنتاگون برای دورانهای درگیری و مداخله نظامی غرب و آمریکا در ایران اند. اسلاف اینها همان ارتش آزادیبخشهای کوسوو و مقدونی در یوگوسلاوی پیشین هستند. مساله کرد و تغییر میدان حزب دمکرات کردستان ایران از خودمختاری به فدرالیسم قومی، توجیه قوم سازیهی و راه اندازی باندها و فرقه های دست ساز و متکی به جهالت قومی است.

این سیمای سیاسی جهان، پس از فروپاشی شوروی و فعال شدن سناریو سیاه در یوگوسلاوی، عراق، فلسطین و نشانه های عروج آن در ایران، بار دیگر پوشش و محمل مهره های این سناریو را در تحرک های سیاسی، ایجاد جبهه ها و اتحاد ها و ائتلافهای قومی، مطرح کرده است. "مظلومیت" کرد و

تبدیل کردن این مساله به یک مساله قائم بالذات و بطور درخود "عادلانه" و ازلی، پوشش و محمل راه اندازی بساط قوم پرستی است.

اما مساله ملی، پدیده ای در خلا نیست، و طرح فدرالیسم قومی نیز به تبع آن، بدون چنین زمینه ای بی مسما است. مساله ملی در این بستر، روال دیگری یافته است. در بخش اول این مقاله نوشتیم که ایران کشوری دارای "مسائل" چند ملیتی نیست. اما این حقیقت مانع نشده است تا فدرالیست چی ها و موسسه امریکن انترپرایز، از هم اکنون رئیس و روسا برای قومه و ملیتهای ساکن ایران و برای دوران پس از فروپاشی جمهوری اسلامی بتراشند.

در بخش اول نوشتیم تنها مساله ای که در ایران وجود دارد، مساله کرد است. به این دلیل که این مساله به جنگ و درگیری و خون و خونریزی و ایجاد دلچرکینی انجامیده است و جدال بر سر آن به قدرت سیاسی کشیده شده است. واضح است که جبهه آذربایجان جنوبی و الاحواز و جبهه خلق بلوچ و لر و غیره صرفا محصول تلاشهای تدارک سناریو سیاه اند و دلیلی بر وجود یک مساله به آن شکلی که در مورد مساله کرد است، نیستند. اما خود مساله کرد در این اوضاع چگونه باید حل شود؟

"اصل" حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدائی؟

ما به مثابه حزب حکمتیست، در برنامه خود راه حل اصولی این مساله را طرح کرده ایم. مراجعه مستقیم به آرا مردم مناطق کردنشین در یک رفراندوم آزاد و پاسخ به این سوال آیا میخواهند سرنوشت خود را از جامعه ایران جدا کنند و کشور مستقلی ایجاد کنند و یا با حق شهروندی برابر با بقیه مردم ایران، زندگی خواهند کرد، این یک راه حل مشخص ما برای یک مساله مشخص است. ما به

اصولی به عنوان اصل عمومی حق تعیین "ملل" در سرنوشت خود، اعتقاد نداریم. چنین نیست که هر گاه آمدند به شما نشان دادند که در فلان بخش کشور عده ای به عنوان یک ملت زندگی میکنند، "پس" حق دارند که دولت جداگانه تشکیل دهند. حتی اگر "ستم" هم بر آن ملت مفروض روا داشته شده باشد، باز پاسخ جدائی نیست. ستم ملی، همانطور که گفتم باید چنان به مساله تبدیل شده باشد، چنان به ایجاد حفره ها و تفرقه ها و جدائیها و نفرتهای ملی طی یک سلسله طولانی جنگ و جدال و خون و خونریزی منجر شده باشد، که آنوقت تازه انتخاب "تلخ" جدائی را در دستور جامعه قرار بدهد. در چنین صورتی، مثل یک مساله مطرح ملی، هیچ تضمینی نیست که "ملت" جدا شده، پس از جدائی، از لحاظ اجتماعی در سطح بالاتر و بهتری از نظر مناسبات اجتماعی و برخورداری از حقوق مدنی شهروندی بهتری قرار گیرد. جدائی، بنابراین حتی، یک سیاست آزادیخواهانه هم نیست. نمونه برخورداری شهروندان کشورها و "ملت" های جدا شده از شوروی سابق از حق شهروندی، آزادیهای مدنی و حقوق اتحادیه ای و تشکل و احزاب سیاسی، بسیار گویا است. بنابراین وقتی به راه حل عمومی ما در برنامه خود برای مساله کرد میپردازیم، این حقیقتها را در تمایز با عوامفریبیهای ناسیونالیستها و قوم پرستان، با مردم در میان گذاشته ایم.

با این حال و با توجه به این نکات لازم است این راه حل عمومی و اصولی را در اوضاع ویژه کنونی معنی کرد. در شرایطی که:

تمامی احزاب و جریانات ناسیونالیست و قوم پرست، بر فدرالیسم قومی تاکید دارند و بخشی از این نیروها حتی بر تمامیت ارضی ایران اعلام وفاداری کرده اند، در شرایطی که اوضاع کردستان

عراق، سناریو و دورنمای حاکمیت احزاب و جریانات قوم پرست را به نحو برجسته ای به عنوان یک نمونه مجسم، نمایش میدهد.

در شرایطی که بحث جدائی و استقلال کردستان ایران، در شرایط شاخ بشاخ شدن آمریکا با جمهوری اسلامی، عملا میدان واقعی تاخت و تاز نیروهای قوم پرست و مهره های سناریو سیاه است.

در شرایطی که دورنمای حاکمیت احزاب ناسیونالیست و قوم پرست در کردستان عراق، مردم کردستان ایران را از پذیرش سناریو ناسیونالیسم کرد هر چه دورتر کرده است، و چشم انداز انزوا و گریبانگیر شدن فقر و تاخت و تاز جریانات ناسیونالیست کرد و نیروهای مسلح آنها بر سرنوشت مردم کردستان ایران، نگرانی عمیقی در میان مردم ایجاد کرده است.

در اوضاعی که ناسیونالیسم کرد و عملکردها و سیاستها و روشهای آنها در کردستان ایران، در رابطه با حقوق پایه ای مردم، آزادیهای سیاسی و رفاه و خوشبختی مردم، یک پدیده معرفی و شناخته شده است، و در شرایطی که ناسیونالیسم و قوم پرستی کرد با ضد کمونیسم، دست بردن به اسلحه در برابر مردم و سرکوب فعالیت آزاد سیاسی تداعی شده است و این پدیده در حافظه زنده مردم کردستان ثبت است.

در شرایطی که کمونیستها دارای پیوندهای عاطفی عمیق و مبارزاتی و اجتماعی با مردم کردستان ایران بوده و هستند، واز منظر مردم آزادیخواه و انقلابی کردستان برنامه و سیاستهای کمونیسم زمینه های اجتماعی و عملی دارند.

منافع پایه ای مردم کردستان ایران در اتحاد و همبستگی مبارزاتی با کارگران، زنان و جوانان سراسر ایران است و بنابراین یک فاکتور مهم در به شکست کشاندن طرح های فدرالیسم قومی که به ستم ملی در کردستان اتکا دارد، ایستادگی در برابر جریانات قوم پرست و نقشه

ها و سیاستها و سناریوهای آنهاست.

نکته مهم در این رابطه این است که حزب دمکرات کردستان ایران با شیفت کردن به طرح فدرالیسم در کنگره سیزده خود، عملا به یکی دیگر از مهره های سناریو سیاه تبدیل شده است.

تمامیت ارضی؟

آیا بدین ترتیب ما مردم کردستان ایران را با تمامیت ارضی خواهان همسو نمیکنیم؟ و آیا به این ترتیب تبلیغات مسموم قوم پرستان علیه ما آزادیخواهان که با "شوینیسیم فارس" در یک صف قرار گرفته ایم، در مورد ما صدق نمیکند؟

خیر! به چندین دلیل:

اولاً، نیروهای مکتبی تر قوم پرست خود از تمامیت ارضی خواهان، فراتر رفته اند. حزب دمکرات کردستان ایران همین اخیراً و پس از کنگره سیزده خود، با حزب سوپر فاشیست آریائی، حزب پان ایرانیست، میثاق مشترک امضا کرده است.

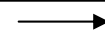
"جبهه متحد کرد"، که آقای بها ادب، نماینده دو دوره چهارساله مجلس اسلامی، اعلام کرده است، در پاراگراف اول به تمامیت ارضی و سوگند به امرا و پادشاهان آغاز کرده است. بنابراین تا جایی که به مساله تمامیت ارضی برمیگردد، این از جانب ناسیونالیستها و قوم پرستان فقط حربه ای علیه کمونیستهاست.

ثانیاً،

ما با پدیده ای به اسم "شوینیسیم فارس" در ایران نه در دوره شاه و نه در جمهوری اسلامی روبرو نیستیم. بحث سرکوب دولتهای مرکزی که در میان آنها، از مجاهدین و پیشمرگ "مسلمان و کرد" تا امرا و فرماندهان و زندانبانان و ←

گارد آزادی چیست؟

علی راستین



فرماندهان تیرخلاص، کرد زبان فراوان بوده است، و "شخصیت سالاری" کردهائی از نوع بها ادب و فراکسیون نمایندگان کرد در مجلس اسلامی بخش جدائی ناپذیری از سرکوبهای مردم کردستان را بویژه در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی، تکمیل کرده است. اصطلاح شوینیسیم فارس، یک حربه تبلیغاتی و عوامفریبانه ناسیونالیسم کرد، علیه کارگران غیر کرد زبان، مبارزین غیر کرد زبان و اساسا علیه کمونیستهاست.

ثالثا، تمامیت ارضی خواهان اساسا در هیات جمهوری اسلامی سازمان یافته اند. کسانی و نیروهائی که احزاب ناسیونالیست و قوم پرست، از سالها قبل برای ائتلاف و اتحاد و مذاکره با آنها، طرح داشته اند، رهبران خود را قربانی کرده اند و بخاطر آن پیمانها و زد و بندهای پنهان، با کمونیستها جنگ مسلحانه کرده اند.

تمامیت ارضی خواهی به معنی سلطنت طلبان، اکنون در حاکمیت نیستند و دورنمای به قدرت رسیدن آنها بشدت ضعیف است.

رابعاً

احزاب و جریانات ناسیونالیست و قوم پرست کرد، هیچگاه، برای حل مساله کرد، کمترین اشاره ای به راه حل اصولی ما کمونیستها نمیکنند. آنگاه که این نیروها با راه حل ماروبرو میشوند در قبال مردم کردستان ایران، رو به جمهوری اسلامی، ما را بر صندلی اتهام "تجزیه طلبی" قرار میدهند. در این مورد اینها همواره با تمامیت ارضی خواهان همراه بوده اند. تبلیغ علیه شوینیسیم فارس، از جانب نیروهائی که همواره یا

همراه جمهوری اسلامی بوده اند و یا در سالن انتظار مذاکرات پنهانی و سری ناخنهای خود را جویده اند، صرفا تلاش برای دایر نگاهداشتن نفرت و شکاف قومی برای پرتاب کردن خود به عنوان رهبر قوم و ملت و سهم در فدرالیسم قومی از جانب ناسیونالیسم و قوم پرستی کرد است. اینها اوضاع کردستان عراق را دیده اند و بوی قدرت را در سایه تقابل و درگیری غرب و آمریکا با جمهوری اسلامی کشیده اند. تاریخ مبارزات مردم کردستان ایران و پیوند کمونیستها با توده های وسیع مردم، خواب و خیال تبدیل کردن کردستان به حیات خلوت نیروهای قوم پرست را بر هم خواهد زد. ما حکمتیستها فرصت اجرای سناریو خونین فدرالیسم قومی را نخواهیم داد. این را بهتر است بدانند. بنابراین مساله روشن است: ما کمونیستها مخالف سناریو سیاه قومپرستان، مخاف سرسخت فدرالیسم قومی و مخالف نقشه و تصمیم آنها برای تبدیل شدن به مهره های آمریکا در جنگ و درگیری با جمهوری اسلامی و دخالت نظامی در ایران هستیم. مردم کردستان باید دست احزاب و جریانات قومی و ناسیونالیست را بخوانند و مثل همیشه به احزاب و فرقه ها و جریانات ناسیونالیست کرد به دیده شک بنگرند. این جریانات قابل اعتماد نیستند، پولتیک میزنند و عوامفریبی میکنند. مبارزه مردم کردستان برای آزادی و برابری و رفاه و خوشبختی بدون مزروی کردن احزاب ناسیونالیست و قوم پرست و شناخت و طرد نقشه های فدرالیسم قومی آنها، و بدون اعتماد به کمونیستها و سیاستهای آنان، ممکن نیست.

ایجاد گارد آزادی توسط حزب حکمتیست موجی از سوالات را در مورد این نیرو ایجاد کرده است. که البته شیوه برخورد این افراد یا سازمان ها از سر سلیقه شان یا احساس عاطفی ای که نسبت به ما دارند قابل بررسی نیست، بلکه موضع این افراد و سازمان های سیاسی دقیقاً برتابنده موقعیت طبقاتی اینها و نقشی که در روند های آتی در ایران بازی خواهند کرد، می باشد. در این نوشته سعی شده است که در مورد ماهیت این گارد و علل ضرورت ایجادش در دل جامعه حال حاضر ایران توضیح دهیم. بدون شک این نوشته صرفا در مورد توضیح و بر شمردن آن دسته از عوامل و شرایطی است که در حال حاضر ایجاد نیروی نظامی را برای یک حزب کمونیستی درون جامعه ایران می باشد.

پایه تئوریک و فکری گارد آزادی چیست؟

مشخص است که هر طرح و برنامه ای برپایه یک سری از اصول شکل می گیرد. اگر این برنامه و نقشه معین یک حزب باشد دیگر حتما اصولی دارد که ریشه در جنبشی دارد که هر حزبی بنا به ماهیت اجتماعی اش آنرا نمایندگی می کند. حزب حکمتیست که خود را متعلق به جنبش کمونیستی طبقه کارگر می داند. و دقیقاً بنا بر اصول مارکسیستی-حکمتیستی خود طرح گارد آزادی را مدون کرده و آنرا به مرحله اجرا رسانده است. (واژه حکمتیستی را عامدانه بعد از مارکسیستی آورده ام، دلیلش در ادامه خواهد آمد.) نتیجتاً در ادبیات جنبشی این حزب مباحثی است که بحث گارد آزادی بر روی آن سوار می شود. به این نکته خواهم پرداخت که آن مباحث کدامند و گارد آزادی بر متن کدامیک از بحث های این حزب وجود دارد؟

این سوال را بارها از فعالین حزب حکمتیست پرسیده اند که ریشه تئوریک بحث گارد آزادی

سناریوی سیاه چیست؟

سناریوی سیاه بحثی است که مشخصاً منصور حکمت آن را به تئوری مارکسیسم و کمونیسم اضافه کرده است. و آثار مارکس و کلا مارکسیسم چیزی در مورد سناریوی سیاه ندارد. سناریوی سیاه، که این روزها در ادبیات و نشریات حزب حکمتیست به کرات تکرار می شود به آن شکلی از جامعه گفته می شود که در آن بنا به شرایطی چهارچوب مدنی جامعه از بین رفته است. برای توضیح بیشتر باید گفت که جامعه سرمایه داری به هر طریقی دارای یک نظمی است. جنبشی مانند کمونیسم چه در وجه تئوریک و چه در وجه پراتیک آن، این نظم را به چالش می کشد و خواهان از بین بردن آن هست و دنیای دیگری را می خواهد. در برابر آن هم بورژوازی با تمام قوا در پی حفظ نظم موجود در جامعه سرمایه داری است. نظم موجود به معنی، شکل روتین طبقات جامعه سرمایه داری (دوقطبی بورژوا - پرولتر)، شکل روتین مناسبات سرمایه داری، کار مزدی، مالکیت خصوصی ←

و در پایان هم دولت به معنی حاکم و حافظ این نظم است. بدون هیچ تخفیفی به این شکلی که ترسیم کردیم جامعه مدنی گفته می شود. فرمول کمونیست ها هم در قبال چنین نظمی مشخص است. کمونیست ها با بسیج طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی و با هدف تصرف قدرت سیاسی قصد دارند این نظم (مالکیت خصوصی و دولت) را از بین ببرند و دنیای دیگری را بنا کنند. این کار کلاسیک کمونیست ها بوده و هست. اما همیشه چنین موقعیتی برقرار نیست. ممکن است وضعیتی برقرار شود که این "مدنیت بورژوازی" موجود نباشد. ممکن است دولت، طبقات یا ... موجود نباشند. ممکن است موقعیتی پدید آید که برای مثال طبقات در قامت خود نباشند و وضعیت جامعه به شکل دیگری باشد. در مورد چنین موقعیتی است که منصور حکمت بحث "سناریوی سیاه-سناریوی سفید" را ارائه کرده است.

عموما در سناریوی سیاه وضعی که بر متن تمامی ضربه هایی که چهارچوب مدنی جامعه می خورد، فلاکت و استیصال و نوعی ناتمامی آن وضعیت حاکم می شود. نمونه ای که خود منصور حکمت می آورد، موقعیتی بود که در اوائل دهه نود قرن گذشته ما در یوگوسلاوی شاهد آن بودیم. و نمونه ای که در حال حاضر ما شاهدش هستیم، نمونه بارز عراق (۲) است. در عراق، طبقات شکل خود را ندارند، خصوصا در قسمت شمالی آن رابطه کارمزدی به شکل روتین سرمایه داری در ابعاد اجتماعی برقرار نیست. به این اعتبار که حیات جامعه در گرو پولی است که از فروش نفت به جامعه پمپاژ می شود. همچنین از نشانه های سناریوی سیاه، وضعیت بلبشوی سیاسی و فلاکت اقتصادی و اجتماعی است که عراق در آن گرفتار است. در این موقعیت جامعه تصویری از بهبود اوضاع و تمام شدن شرایط نامتعارف حتی به

تعریف بورژوازی آن را هم ندارد. جامعه این استیصال را روندی غیر قابل تغییر می بیند و تنها کاری که می کند برای بقای خویش دست و پا می زند. باید بمب گذاری های هر روزه و عملیات تروریستی، نبود امنیت، گرو گرفتن زندگی مردم توسط باند های مسلح قومی و مذهبی را به این موقعیت اضافه کنید تا سناریوی سیاهی که در عراق است را بهتر متصور شوید. گارد آزادی به لحاظ نظری نیرویی است که می خواهد از وقوع چنین سناریویی در جامعه جلوگیری کند. به این دلیل که در این سناریوی طبقه کارگر و دیگر اقشار تحت ستم قربانی خواهند شد. پس اساسا تشکیل این نیرو را باید در پاسخ به احتمال وقوع سناریوی سیاه (در طول مقاله به دلایل سیاسی احتمال وقوع چنین سناریویی اشاره خواهیم کرد) دید و در آن متن فهمید.

آیا دوباره می خواهید چریک شوید؟

همانطور که به تجربه دیده ایم، برخی گارد آزادی را یک نیروی چریکی خارج از معادلات جامعه می بینند. متأسفانه خیلی ها گارد آزادی را یک نیروی "چریکی" می دانند و برای تحلیل آن دست به دامان تئوری های چریکی و مبارزه مسلحانه می شوند. نقدی که ما بر جنبش چریکی داریم در ادبیات ما موجود است. اما بطور کلی رئوس عمده نقد ما بر چریکیسم را می توان اینطور بررسی کرد:

در نقد ما به چریکیسم بهتر است از کل به جزء برسیم. ما خود را متعلق به جنبش کمونیستی می دانیم. و از سویی این را نیز می دانیم که کمونیسم دکترین رهایی طبقه کارگر است. بنابراین واضح است که کمونیسم، جنبش آن دسته از روشنفکران منزجر از سرمایه داری نیست که برای خلاصی از شر واقعیات تکان دهنده جامعه سرمایه داری دست به هر "انتحاری" می

زنند. کمونیسم، یک جنبش اجتماعی موجود در بطن جامعه سرمایه داری است. یک واقعیت اجتماعی است و گرایش بخشی از طبقه تولید کننده ثروت است. بنابراین، چریکیسم که نهایتا انزجار قشر روشنفکر آرمانگرایی که دل به حال کارگر و مردم تحت ستم "می سوزاند"، نیست. این دلسوزی نهایتا ناشی از عذاب وجدان روشنفکرانی است که بخش "دلسوز" و "خوش انصاف" جامعه سرمایه داری را نمایندگی می کنند. این تصویر خرده بورژوازیان خیری است که دل به حال طبقه کارگر می سوزاند و می خواهد برایش "کاری" انجام دهد.

همچنین در نقد چریکیسم باید این نکته را نیز اضافه کرد که کمونیسم، همانطور که بارها در ادبیات ما تکرار شده است، یک جنبش اجتماعی است. بنابر این حرکات بیرون از جامعه، هر چند با انگیزه ای خیرخواهانه برای کارگران نمی تواند مشخص کننده یک حرکت کمونیستی باشد. نتیجتا حرکات چریکی ریشه کمونیستی ندارد. روشنفکر منزجر از سرمایه داری می خواهد هر طور شده برای کارگر "کاری" انجام بدهد، اما برای انجام این کار از خود کارگر و نیروی طبقاتی در هم کوبیده اش کمکی نمی گیرد.

با این اوصاف، گارد آزادی نه تنها یک نیروی چریکی نیست، و نه تنها نیرویی نیست که قرار است از کوه و کمر سرازیر شود، بلکه پدیده ای کاملا اجتماعی است که در درون خود جامعه هسته ها و گروه های خود را تشکیل می دهد. گارد آزادی یک نیروی چریکی حیران و سرگردان در جنگهای فلان روستای شمال نیست که با تصرف یک پاسگاه و دو فقره تفنگ بخواهد انقلاب کند. بلکه حلقه ای بافته شده از آحاد همان جامعه است که هر روزه و هر روز در دل آن جامعه با جنگ بر سر حیات و دستمزدش، با اسلام و آخوندش، با نیروهای مختلف قومی اش و هزار و یک

فاکتور دیگر آن درگیر است. در توضیح بیشتر باید گفت که این نیرویی است که در بطن جامعه شکل می گیرد و مانند حرکات چریکی شکل "تزیینی" در جامعه ندارد. بلکه اساسا در جامعه و محل زیست و حیات جامعه موجود است. در آن رشد می کند و خود را مسلح می کند.

آیا سناریوی سیاهی در راه است؟ بازنگرانش چه کسانی هستند؟

این که آیا سناریوی سیاهی در راه است، دیگر یک سوال کاملا سیاسی است که جواب سیاسی می خواهد. حزب حکمتیست نگرش خود را در مورد این پرسش در اسناد مختلف طی یکسال گذشته به وضوح داده است. اما قبل از پاسخ دادن به این سوال باید این نکته را بیان کرد که طرح چنین سوالی از جانب حزب حکمتیست و پاسخ کمونیستی دادن به آن نشانه عمق احساس مسئولیت این حزب نسبت به تحولات آتی جامعه و زندگی مردم است. مواضع ما در چهار سند «فرانودم، جنگ و سرنگونی جمهوری اسلامی» (۳)، «سرنگونی جمهوری اسلامی» (۴)، «حزب» (۵) و در پایان «قطعنامه دفتر سیاسی درباره "بحران اتمی" جمهوری اسلامی و دولت‌های غرب» (۶) کاملا واضح است، که خواننده برای داشتن تصویر روشنی از پاسخ حزب به سوال بالا باید حتما این چهار سند را مطالعه کند.

بطور اجمالی می توان چند عامل را به عنوان عواملی که ایران را به سمت یک سناریوی سیاه و از هم پاشیدگی مدنیت و شیرازه جامعه سوق می دهد، مورد بررسی قرار داد. از مهمترین عوامل از هم پاشیدن جامعه ایران می توان به حمله نظامی غرب، فدرالیسم قومی، تقسیم جامعه به شکل ملوک الطوائفی بر مبنای قومیت و مذهب و مسائلی از این دست نام برد. بخشی از اپوزیسیون راست ←

تمام سرمایه و دورنمای سیاسی خود را بر مبنای حمله نظامی آمریکا و فدرالیسم قومی گذاشته است. خود دولت آمریکا هم آشکارا به هر نحوی از فدرالیست ها چه به شکل مادی و چه به شکل معنوی حمایت می کند. به هر رو چه حمله نظامی آمریکا و به تبع آن فعال شدن دار و دسته های مسلح اسلامی بازمانده از متلاشی شدن جمهوری اسلامی از قبیل "استشهادیون" و "انتحاریون!" و چه فدرالیسم که اولین تبع آن بروز تنش های قومی است، هر دو می تواند ایران را به سوی یک فاجعه سوق دهد. بازیگران این فاجعه چه کسانی هستند و چه کسانی قرار است در آینده مردم را سلاخی کنند، از امروز مثل روز روشن است. تمامی آن احزاب "متمدنی" که پرچم فدرالیسم قومی را بلند کرده اند و انسان ها را نه بر مبنای انسان بودنشان، بلکه بر مبنای "چیزی" به نام قومیت دسته بندی می کنند؛ به علاوه انواع و اقسام دار و دسته های اسلامی که بعد از سرنگونی رژیم بطور مسلح حاضر هستند.

این ها نیروهایی هستند که در آینده ایران بازیگر سناریوی سیاه خواهند بود. با این اوصاف مشخص می شود که چرا گارد آزادی نیرویی حیاتی برای امروز جامعه ایران است. گارد آزادی نیرویی است که می خواهند در درجه اول از تحقق چنین روندی جلوگیری کند. نیرویی است که می خواهد جامعه را قبل از هر چیز نسبت به خطری که آن را تهدید می کند هوشیار کند و آن را حول یک پرچم انسانی، در دفاع از زندگی، امنیت و آسایش انسان ها مستقل از قومیت و مذهبشان متحد کند. نیرویی است که مشخصا برای سرکوب تمامی آن دارودسته های ارتجاعی ای که از الان دندان تیز کرده اند، تشکیل شده است. گارد آزادی را دقیقا باید به همین شکل توضیح داد.

متاسفانه عده ای که از موضع به اصطلاح "چپ" تشکیل این گارد را

غیر ضروری می دانند، موقعیت خطیر کنونی را نمی بینند که به این سادگی از کنار موقعیت خطیری که مردم ایران در آن قرار گرفته اند، می گذرند. احتمال وقوع فاجعه ای به نام سناریوی سیاه ایجاد چنین گاردی را برای کمونیست ها و طبقه کارگر به امری عاجل تبدیل کرده است. کسی که این گارد را غیر ضروری می داند و در برابر چنین خطر بزرگی که بشریت را تهدید می کند سکوت می کند، خواسته یا نا خواسته به بازیگران سناریوی سیاه پیوسته است. البته کمی محتاطانه تر! شاید مانند سیاهی لشکر، برای سپاهی که فرماندگانش فدرالیست ها و مشتاقان حمله نظامی آمریکا هستند.

جایگاه ویژه کردستان در گارد آزادی.

در کردستان بنا به سابقه مبارزاتی آن و وجود جنبش های تحزب یافته ای که در آن موجود است، شکل رابطه احزاب با رژیم، مبارزات مردم با رژیم و خود احزاب با یکدیگر شکل متفاوتی از دیگر بخش های ایران گرفته است. در کردستان، سیاست ترجمان نظامی یافته است. به بیان بهتر بر مبارزه احزاب سیاسی، مردم و جمهوری اسلامی شکلی نظامی حاکم است. نیروهای ناسیونالیست کرد امروزه مسلح هستند. و در برابر یک حزب کمونیستی نمی تواند غیر مسلح باقی بماند. بطور کلی سطح مبارزه سیاسی در کردستان بر زمینه نظامی برپا است و نیروی غیر مسلح در معادلات سیاسی کردستان نمی تواند تاثیر گذار باشد.

با بیان بالا بهتر می توان به این انتقاد که "حکمتیست ها می خواهند فضا را نظامی کنند" پاسخ داد. کسی که موضع ما در مورد شیوه کار گارد آزادی در کردستان و تفاوتش با بقیه کشور را متوجه شود، پاسخ این انتقاد را می داند. ما صریحا اعلام کرده ایم که در حال حاضر خواهان فعالیت نظامی در

بعد سراسری ایران نیستیم. ما سطح کار نظامی گارد آزادی را فعلا تنها در کردستان مجاز می دانیم، و آن هم همانطور که گفتیم به این دلیل است که فضای سیاسی کردستان یعنی حضور نظامی؛ و حزبی که در کردستان مسلح نباشد، غایب است. حتی این نکته را باید اضافه کرد که دادن شکل نظامی به دیگر بخش های کشور، یعنی به جاهایی که هنوز شکل مبارزاتی مردم سطحی مسلحانه پیدا نکرده است، می تواند عواقب خطرناکی داشته باشد. می تواند به شدت به میلیتاریزه شدن فضا منجر شود که در حال حاضر تنها به نفع رژیم است. بنابراین دادن شکل نظامی در بعد سراسری در حال حاضر بیشتر به روش های چریکی شبیه است که قبلا آنها را نقد کردیم. دادن شکل مسلحانه در اوضاعی که فضا نظامی نیست، تنها یک چپ نمایی کودکانه است که فقط هزینه برای طبقه کارگر، حزبی و مبارزه آنها می تراشد.

نتیجتا باید بطور خلاصه بیان کرد که گارد آزادی نه یک نیروی چریکی بلکه یک پدیده اجتماعی است. گارد آزادی با هدف دفاع از مدنیت، امنیت و حیات جامعه تشکیل شده است و می خواهد در برابر عراقیزه شدن ایران مقابله کند. گارد آزادی در حال حاضر صرفا در کردستان دست به عملیات نظامی می زند و دیگر بخش های کشور چنین قصدی را ندارد. گارد آزادی یک نیروی نظامی بی طرف نیست، تمامی نیروهای نظامی جانبدارند.

نیروی نظامی برای دفاع از چیزی و برای سرکوب چیز دیگری ساخته شده است. گارد آزادی جانبدار آزادی، برابری، هویت انسانی و برای سرکوب اسلامی گری، قومی گری و دسته بندی انسان ها بر مبنای

۱ <http://hekmat.public-archive.net/fa/0810fa.html>

۲- به سخنرانی کوروش مدرسی در

<http://www.marxhekmatsociety.co>

m با عنوان «چپ و عراق» رجوع

کنید

۳

<http://hekmatist.com/26bavanve.htm>

۴

<http://hekmatist.com/26manshoo.htm>

۵

<http://hekmatist.com/Garar%20Garde%20Azadi.htm>

۶

<http://www.hekmatist.com/79Hezbi.htm>

۷



حقوق انسانی، برای سرمایه خرج بر میدارد و سودآوریش را پایین میآورد



مصاحبه ماهانه با
سلیمان قاسمیانی

به مناسبت گرفتن جایزه امسال
"بنیاد یادبود فادیه" در سوئد

ماهانه: با تبریک بخاطر تعلق گرفتن این جایزه به شما که نشانه یک پیروزی برای فعالیتهای انسانیتان است، ابتدا لطف کنید در مورد این جایزه، تاریخچه و مناسبت آن برای خوانندگان ماهنامه توضیحی بدهید و اینکه به نظر خودتان چرا امسال این جایزه به شما تعلق گرفت؟ این رویداد حامل چه پیامی میتواند باشد؟

سلیمان قاسمیانی: با تشکر از لطفتان باید بگویم که این جایزه از طرف "بنیاد یادبود فاطمه" به من داده شد. این بنیاد سال ۲۰۰۳ پس از قتل فاطمه شهیندال در سوئد تشکیل شد. فاطمه ۲۱ ژانویه سال ۲۰۰۲ توسط پدرش بخاطر رابطه اش با یک پسر سوئدی به قتل رسید. فاطمه عضو سازمان جوانان سوسیال دمکرات بود و پس از مرگش رهبری این سازمان همراه با تعدادی دیگر از فعالین این حزب و همچنین تعدادی از نزدیکان فاطمه اقدام به تشکیل این بنیاد کردند تا هر سال در یادبود فاطمه جایزه ای به کسی یا کسانی که علیه فرهنگ ناموسی اقدامات ارزنده ای کرده اند داده شود. سال ۲۰۰۴ گروه تئاتر الکترا بخاطر اجرای نمایشنامه شان در رابطه با فرهنگ ناموسی این جایزه را گرفت. سال ۲۰۰۵ این جایزه به خانواده ای داده شد که به دختران تحت خشونت ناموسی کمک کرده بود. با استناد به توضیح خود بنیاد، امسال این جایزه به دلیل فعالیتهای درازمدت من علیه فرهنگ ناموسی و تاکیدات مکرر من در

فعاليتها و مقالات گوناگونم بر برابری انسانها و تقبیح نسبی کردن ارزشهای انسانی به من داده شد. فعالیتهای من بعنوان یکی از فعالین جنبش برابری طلب بطور عام و کمونیسیم کارگری بطور اخص دیگر قابل کتمان نبود. فشار این جنبش که من جزئی از آن بودم بر هیئت حاکمه و دیگر جنبشهای موجود در جامعه براحتی قابل مشاهده است. امروز دیگر مباحث و خواستههای مشخص ما علیه تبعیض و جداسازی انسانها، علیه بی حقوقی زنان و فرهنگ و ارزشهای سنتی و زن ستیز در بین تمام احزاب سیاسی نفوذ کرده و اذهان عمومی را تحت تاثیر قرار داده است.

این واقعیت بر هیئت رئیسه این بنیاد هم پوشیده نبود و نمی توانستند حضور و نقش این جنبش را کتمان کنند. جهت اطلاعاتان باید بگویم که درست سه ماه قبل در سمینار سه روزه ای که از طرف استانداری گوتنبرگ فراخوانده شده بود و من نیز از طرف اول کودکان جزو سخنرانان اصلی آن بودم، درگیری نظری بسیاری تندی در مورد نقش مذهب و نهادهای مذهبی در تقویت فرهنگ ناموسی بین من و نالین پکگول، دبیر سازمان زنان سوسیال دمکرات سوئد و از اعضای هیئت رئیسه بنیاد یادبود فاطمه درگرفت. سه ماه بعد نالین پکگول در هنگام اعطای جایزه فاطمه به همین واقعیت اذعان کرد و گفت با وجود اختلاف نظراتمان نمی توان از اهمیت فعالیتهای شما علیه فرهنگ ناموسی چشم پوشی کرد. دعوت از من بعنوان دبیر اول کودکان به پارلمان سوئد برای سخنرانی در مورد ممنوع کردن مدارس مذهبی برای کودکان، قبل از دریافت این جایزه پیامی جز این نداشت که

جنبش ما بعنوان پرچمدار این عرصه شناخته شده است.

ماهانه: فعالیتهای اجتماعی و فکری شما در مبارزه با پدیده "قتل ناموسی" یا به عبارت روشن تر "ترور زنان" تا حالا چگونه بوده و به نظر خودتان به چه نتایجی رسیده است؟

سلیمان قاسمیانی: با فروپاشی بلوک شرق، راست جامعه در سوئد نیز بر چپ تاخت و فضا را بر جنبشهای رادیکال تنگ کرد. سوسیال دمکراسی هر چه بیشتر به راست چرخید و لیبرالها جایشان را به لیبرالیسم نو که حامیان آزادی مطلق بازار بودند دادند. معنای عملی این چرخش ایدئولوژیک برای اتباع با پیشینه غیر اروپایی چیزی بجز تقویت آشکار نیروهای ارتجاعی و سنتی از طرف قدرتهای حاکمه تحت نام احترام به فرهنگ و مذهب و سنن پوسیده نبود. اولین قتل ناموسی که اذهان عمومی مردم در سوئد را بسوی خود جلب کرد قتل سارا دختری فلسطینی تبار توسط پدرش در سال ۱۹۹۴ بود. دادگاه بدوی با استناد به فرهنگ ناموسی قاتل، برایش تخفیف قائل شد. من از جمله کسانی بودم که علیه این مسئله اعتراض کرده و در نشریات سوئدی به درج مقالاتی پرداختم. از همان موقع تمام تلاش جبهه مقابل متوجه از زیر ضرب بدربردن فرهنگ و مذهب و ارزشهای سنتی بود. ناسیونالیستهای شرم آگین از این بحث بخاطر اینکه مبادا وجهه و حیثیت ملیشان نزد "اروپاییها" لکه دار شود نفرت داشتند و منکر هرگونه رابطه ای بین قتل ناموسی و فرهنگ میشدند. نیروهای مذهبی هم بالطبع به سیاق ملی گرایان، مذهب را از هر گناهی در این رابطه مبرا میکردند و گناه را بگردن سنتهای دیرینه تر از مذهب

میانداختند. دولت نیز در عمل در همین جبهه قرار داشت و عملاً بر این نیروها تکیه میکرد. ما نیروهای برابری طلب در ابتدای این دوره درگیر جنگی نابرابر و دشوار بودیم. اما ما از پا ننشستیم و نگذاشتیم آوار ایدئولوژیک بلوک شرق صدایمان را ببرد. ما مصممانه به فعالیتهای خویش علیه نیروهای ارتجاعی و ارزشهای زن ستیز و جداسازیهای قومی ادامه دادیم. "اول کودکان" در سوئد از مهمترین سازمانهای درگیر در این مبارزه بود. امروز دیگر وضع بسیار فرق کرده است. هرچند هنوز هم صف آرای سابق به قوت خود باقی است اما نیروهای مذهبی و سنتی و ارزشهایشان بشدت تحت فشار قرار دارند. دولت سوئد بالاخره سن ازدواج را از ۱۵ سال به ۱۸ سال بالا برد. این قانون قبلاً شامل دختران با پیشینه خارجی نمی شد. ادارات امور اجتماعی در سوئد که مسئولیت حمایت از دختران تحت فشار ناموسی را بعهده دارند امروز دیگر درک درستتر و روشنتری از موضوع دارند و زودتر میتوانند این دختران را تحت پوشش خود قرار دهند. بحث ممنوعیت مدارس مذهبی برای کودکان، مسئله حجاب کودکان، ممنوعیت ازدواجهای اجباری و مسئله الغای حق والدین در جلوگیری از شرکت بچه ها در مواد و برنامه های گوناگون آموزشی با استناد به مذهب ... از مسائلی هستند که دولت را مجبور به بازنگری و تعمق بیشتر در این مورد کرده است و در بین کلیه احزاب پارلمانی طرفداران بسیار بیشتری از قبل پیدا کرده است.

ماهانه: در مقایسه با موارد دیگر قتل زنان و دختران مهاجر در کشورهای اروپایی قتل فادیه مشخصاً

بازتاب بیسابقه ای در سوئد و حتی خارج سوئد پیدا کرد و بیشتر از گذشته توجه جامعه را به ضرورت مقابله با این پدیده برانگیخت؛ به نظر شما چرا؟

سلیمان قاسمیانی: کمتر از دو ماه قبل از قتل فاطمه توسط پدرش من از طرف اول کودکان در یک میزگرد با شرکت از جمله مونا سالین، وزیر همپوسنگی (انتگراسیون) سوئد در آنموقع، شرکت داشتیم. آن میزگرد هم مثل هر جلسه دیگری به دلیل حضور ما قطبی شد و سیاست نسبیت فرهنگی دولت و تقویت نیروهای سنتی، محافظه کار و مذهبی زیر ذره بین قرار گرفت. در آن میزگرد هم خواستهای روشن ما مبنی بر لزوم تغییرات پایه ای و ساختاری برای پیشگیری از قتل‌های ناموسی به بحث محوری تبدیل شد و نیروهای سنتی در جلسه را بشدت برآشفتم. تمام روزنامه های سراسری سوئد از این میزگرد گزارش ارائه دادند و به مباحث ما بعنوان بحثهایی تندروانه اشاره کردند. بهررو ما نیرویی واقعا مطرح بودیم و در کلیه مجامع و مراکزی که در اینبار حرفی زده میشد حضور ما آشکار و طبیعی بود. ما یک طرف غیر قابل چشم پوشی در این مباحث بودیم و در همین رابطه دهها مقاله کوتاه و بلند در نشریات سوئدی از من بچاپ رسید.

گذشته از این، خود فاطمه شهیندال هم جزو آن چهره هایی بود که از سه سال قبل از مرگش، به فعال این عرصه تبدیل شده بود. درست دو سال قبل از به قتل رسیدنش در برنامه ای تلویزیونی شرکت داشت که در آن از زندگی خودش و فجایعی که فرهنگ ناموسی می آفریند بشیوه ای بسیار موثر حرف زد. او همچنین عضو سازمان جوانان سوسیال دمکرات بود. اینها همه با هم موجب شد که قتل فاطمه بسرعت مورد توجه کل جامعه قرار بگیرد و جنبش برابری طلب و خواستهای رادیکال ما را نیز بیشتر

تحت شعاع قرار دهد.

ماهانه: آیا فکر نمیکنید اتفاق افتادن قتل فاطمه بعد از فاجعه "یازده سپتامبر" در بازتاب تکانهنده آن در سوئد تاثیر داشته است؟ یعنی وزن خود مساله و فعالیت های شما و موقعیت فاطمه به جای خود، همه اینها در شرایط بعد از فاجعه "یازده سپتامبر" ضرب شد؟

سلیمان قاسمیانی: طبیعتا این مسئله تا حدودی روی بازتاب آن تاثیر داشت اما به نظر من جایگاه اصلی را باید به حضور و دخالت فعال جنبش برابری طلبانه و رفقای ما بعنوان سردمداران آن داد. قتل فاطمه نه اولین و نه آخرین قتل ناموسی در اروپا بود. در آلمان، هلند، نروژ و انگلستان هم چه قبل و چه بعد از این فاجعه چنین فجایعی رخ داد و هنوز رخ میدهد ولی این تنها در سوئد بود که ورق برگشت و دولت و جنبشهای ارتجاعی مورد تعرض وسیع قرار گرفتند. دلیلش هم این بود که جنبش ما در سوئد در این زمینه از چهره های برجسته تری برخوردار بود و قویتر و وسیعتر از کشورهای دیگر به میدان آمد.

ماهانه: بعنوان یک فاکت، میتوان نشان داد که پدیده ترور زنان از دهه هشتاد به اینسو در مقایسه با چند دهه پیشتر از آن گسترش یافته است، اگر با این مشاهده موافقت، نقش رژیمهای اسلامی و کلا جنبش اسلام سیاسی را در گسترش این پدیده چگونه میبینید؟

سلیمان قاسمیانی: همانطور که پیشتر گفتم افول بلوک شرق یک پیروزی ایدئولوژیک برای راست محافظه کار در سطح جهانی بود. نتیجه طبیعی این امر پیشروی راست و باز شدن میدان برای جنبشهای ارتجاعی ملی، قومی و مذهبی و از جمله اسلام سیاسی بود. اسلام و نیروهای مذهبی در جهان سوم از همان دوران مستعمراتی جزو آن نیروهایی

بودند که بورژوازی جهانی رویشان سرمایه گذاری کرد و دروازه های قدرت سیاسی را برویشان گشود. سرمایه جهانی تمام قدرتش را بکار برد تا اسلام و مذهب در این کشورها به امر خصوصی افراد تبدیل نگردد، و اگر هم در بعضی جاها آشکارا تمام قدرت را در اختیارش نگذاشت، سایه ارزشهای مذهبی و سنتی را همچنان بالای سر جامعه و روابط اجتماعی نگاه داشت. سقوط شوروی فضای سیاسی جامعه را در کشورهای اسلامزده هم تحت تاثیر قرار داد. به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در ایران و بعدا در سودان آغاز دوره جدیدی در منطقه بود. اوضاع جهانی و سیاستهای آمریکا عملا راه را برای پیشروی این جنبشها در منطقه هموار کرد. این فضا بر دیگر نیروهای جامعه نیز تاثیر گذاشت و گرایش راست در منطقه را به جلو راند. سرکوب زنان و بازپس گرفتن دستاوردهای ابتدایی زنان از علائم مشخصه هر چه بیشتر به راست چرخیدن قدرت سیاسی و رشد نیروهای مذهبی است. پس از قدرتگیری جمهوری اسلامی در ایران خشونت علیه زن به یک امر نهادینه تبدیل شد و فرهنگ ناموسی و کنترل جنسیت زن و روابط و معاشرت او نرم طبیعی و قانونی شد. افزایش سرسام آور قتل‌های ناموسی بویژه در کردستان ایران و مناطق شرقی و جنوبی ایران نتیجه طبیعی اسلام در قدرت است.

ماهانه: چرا این پدیده قتل زنان به بهانه "شرف" مشخصا در کردستان عراق در دهه گذشته بیداد کرد (و هنوز هم در مقیاس دردناک، هرچند محدودتری ادامه دارد)؟ و آیا ارتباطی بین این مساله و وقوع قتل زنان و دختران از خانواده های کردزبان در سوئد و انگلیس و غیره میبینید؟ ناسیونالیسم در این میان چه نقشی دارد؟

سلیمان قاسمیانی: عروج تدریجی اسلام سیاسی و سقوط شوروی

آوارش بر سر نیروهای سیاسی در عراق و جنبش ناسیونالیستی کرد نیز فرو ریخت. هم اتحادیه میهنی و هم حزب دمکرات که سابقا "سوسیالیسم" در برنامه شان خودنمایی میکرد هر چه بیشتر به راست و به دامن آمریکا و جمهوری اسلامی ایران خزیدند. روابط حسنه این دو حزب با جمهوری اسلامی تنها یک رابطه دیپلماتیک نبود بلکه رابطه ای بر مبنای ارزشهای مشترک اجتماعی نیز بود. در منطقه تحت نفوذ این دو حزب، نیروهای اسلامی بدون هیچ مشکلی مثل سرطان اجازه رشد یافتند. هرچند در اینجا این نه اسلام سیاسی بلاواسطه، بلکه نیروهای ناسیونالیستی کرد بودند که بعد از جنگ خلیج قدرت را در کردستان عراق به دست گرفته بودند اما فضای عمومی جامعه بتدریج به همان سوی سوق داده میشد که باب طبع ارزشهای مذهبی و نیروهای حامیشان بود. ناسیونالیسم کرد آشکارا نشان داد که با ارتجاع اسلامی و ارزشهای زن ستیز و ضد انسانی مذهبی کوچکترین اختلافی ندارد. تاریخ کردستان در گذشته، حتی در تاریکترین اعصار فئودالی نیز هیچگاه شاهد چنین کشتاری از زنان نبوده است. در طول کمتر از ۵ سال، از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۶، بیش از ۶۰۰۰ زن در کردستان عراق کشته شدند. این قتل عام وسیع لکه ننگی بر پیشانی نیروهای ناسیونالیستی کرد و جنبش اسلامی در منطقه است. ارزشهای اجتماعی به صرف تغییر محل زندگی انسانها عوض نمی شوند. مهاجر با خودش ارزشهای اخلاقی و اجتماعی را نیز یدک میکشد. وقتی که جامعه میزبان خود از منظر نسبیت فرهنگی به مهاجر نگاه میکند و بر فرهنگ و مذهب و ارزشهای سنتیش ارج میگذارد، عملا در تقویت و بازتولید ارزشهای سنتی و زن ستیز آنها نقش اساسی ایفا میکند. نسبیت فرهنگی انسانها را ←

و رسوم مذهبی بر جسم و جان کودکان باید کاملاً ممنوع باشد. والدین نباید اجازه داشته باشند که فرزندانشان را از شرکت در فعالیتهای آموزشی در مدرسه یا مواد درسی مختلف بازدارند. حجاب کودکان باید ممنوع باشد. اینها آن حداقلهایی هستند که در این جوامع باید جاری شوند تا بتوان جلو بازتولید فرهنگ ناموسی را گرفت. همچنین باید کلیه کمکهای دولتی به مراکز مذهبی و انجمنهای سنتی و سازمانهای فرهنگی محافظه کار و مردسالار که بر ارزشهای ناموسپرستانه استوار هستند، قطع کرد. دولت باید در عوض به سازمانهای برابری طلبانه زنان و گروههای پیشرو بیشترین مساعدتها را بنماید تا ارزشها و نرمهای ارتجاعی و زن ستیز را بتوان از صحنه اجتماعی زدود. کلیه شهروندان جامعه باید از حقوق کاملاً برابر برخوردار باشند و هر نوع عدولی از این اصل باید کاملاً مردود باشد. اینها حداقلهایی هستند که همین امروز میتوانند و باید اجرا شوند.

بالشخصه امروز به نسبت ده سال پیش اوضاع را بسیار مساعدتر می بینم.

ماهانه: چه باید کرد؟ به نظر میرسد برای برپا کردن یک سد نیرومند و موثر در برابر این پدیده ضدانسانی و زن ستیز، هنوز کارهای زیادی باید کرد. به نظر شما رئوس این کارها در زمینه فکری، سیاسی، قانونی، فرهنگی و غیره چیست؟

سلیمان قاسمیانی: تا آنجا که مشخصاً به "فرهنگ و قتل ناموسی" برمیگردد اقدامات فوری هست که باید دولتها را مجبور به اجرایشان کرد. خشونت ناموسی ریشه در فرهنگ ناموسی و کنترل جنسیت و سکسوالیته زن دارد. برای پایان بخشیدن به این فرهنگ باید به دخالت مذهب و ارزشها و سنتهای مذهبی و فرهنگی در زندگی کودکان پایان داد.

مذهب باید به امر خصوصی افراد تبدیل شود و حضور مذهب و نمونها و سمبلهای مذهبی را در مراکز آموزشی، اجتماعی و دولتی باید ممنوع کرد. دست درازی مذهب

امور دیگران خیلی ساده با احترام به فرهنگ، مذهب و سنن مردم توجیه میشود. اینها فرهنگ طبقات حاکمه را فرهنگ همه آحاد جامعه قلمداد میکنند و قدرت سیاسی را نماینده مردم. استبدادی که در کشورهای جهان سوم بیداد میکند با این توجیه بپای خود مردم، سطح فرهنگ این جوامع و عقب ماندگی طبیعیشان نوشته میشود. وقتی هم که طلعه تحولات انقلابی در این جوامع خود را می نمایاند فی الفور به کمک طبقات حاکم می شتابند و در صورت لزوم نیروهای بی ضرر یا در بدترین حالت کم ضررتر را در گرفتن قدرت یاری میدهند. البته بعداً این را هم باز بپای همان مردم مینویسند.

نسبیت فرهنگی چه در سطح داخلی یا درون مرزی غرب، و چه در سطح برون مرزی یا جهانی، تابع موازنه قدرت بین سرمایه و جنبش کارگری است. برای فائق آمدن بر نسبیت فرهنگی راه سومی جز رشد جنبش برابری طلبانه سوسیالیستی و کارگری وجود ندارد. بهر حال این مبارزه ای است در جریان و

بنا به تعلقات ملی، قومی و مذهبی تقسیم میکند و جدایی انسانها، تبعیض، راسیسم و گتوهای فرهنگی و قومی را رسیمیت میبخشد. ناسیونالیسم و مذهب که بر این جدایی دامن میزنند، خود رسماً از طرف دولتهای غرب مساعدت میشوند. قتل ناموسی و افزایش آن نتیجه طبیعی این سیاست است.

ماهانه: شما علیه تز ارتجاعی "نسبیت فرهنگی" بخصوص در ارتباط با پدیده سلب حقوق بدیهی و جهانشمول زنان و دختران مهاجر در کشورهای اروپایی (از جمله سلب حق حیات آنها)، فعالیت گسترده داشته اید و کتاب و مقالات نوشته اید، امروز موقعیت این سیاست ارتجاعی را چگونه ارزیابی میکنید؟

سلیمان قاسمیانی: این سیاست متأسفانه هنوز در قدرت است و زندگی نابرابر میلیونها انسان با پیشینه غیر غربی را رقم میزند. نسبیت فرهنگی دیدگاهی نیست که تنها به مسئله مهاجرین در درون مرزهای غرب مربوط باشد. این دیدگاه بخشی جدایی ناپذیر از تقسیم کاپیتالیستی بازارهای جهان است. جهان به اصطلاح سوم یا کولونیهای سابق، بازار ارزان نیروی کار در سیستم کاپیتالیستی هستند. ارزان نگاهداشتن نیروی کار شرط ضروری ابقای شرایط موجود است. حقوق انسانی، حتی از نوع نیم بند آن، برای سرمایه خرج بر میدارد و سودآوریش را پایین میآورد. هیچ کشور کاپیتالیستی در جهان پرچمدار آزادیهای سیاسی و انسانی نیست چرا که این دو با هم در تعارض آشکار قرار دارند. هیچ یک از کشورهای غرب خواهان ایجاد دمکراسی به سیاق غرب در کشورهای دیکتاتوری نیستند. هیچکدام از این کشورها خواهان دخالت در امور داخلی کشورهای استبدادی نیستند مگر اینکه شرایط اضطراری مالی و سیاسی آنها توجیه کند. و این عدم دخالت در



ایران: چشم انداز فلاکت و چگونگی مقابله با آن

اعظم کم گویان

تهدید می کند. چیزی که هر روز پایمال می شود حق زندگی مردم است. بخشی از جامعه برای زنده ماندن اعضای بدن خود را می فروشند: از کلیه و چشم تا سیاهرگ و ریه. این وضعیت بخصوص بخشهای فقیر و محروم را به تباهی فیزیکی و روحی بیسابقه ای کشانده است. گسترش تن فروشی و اعتیاد و کارتن خوابی و کودکان خیابان و رشد جرائم از نتایج این وضعیت است. فلاکت چشم انداز احتمالی است که در انتظار جامعه است. همه اینها در جامعه ای اتفاق می افتد که دارای ثروت فراوانی است و درآمد ناشی از تولید روزانه

فقر و تنگدستی فزاینده، زندگی میلیونها کارگر و زحمتکش و حقوق بگیر در ایران را در خود می فشارد. طبق آمارهای دولتی جمهوری اسلامی ۸۰ درصد درآمدها و ثروتها در دست ۲۰ درصد جامعه است. طبق آمار غیر رسمی ۸ میلیون خانواده (و آمار دولتی ۲ میلیون خانواده) فقیر هستند. ۶ میلیون نفر در فقر مطلق بسر می برند و ۵۵ درصد جمعیت زیر خط فقر زندگی می کنند. فقر مطلق، گرسنگی محض، فرسایش فیزیکی و روانی و مرگ تدریجی میلیونها انسان را در ایران

بیش از ۴ میلیون بشکه نفت در تناقض آشکار با این فقر و فلاکت قرار دارد.

در نقطه مقابل این وضعیت، باند سیاه اقتصادی و سیاسی اسلامی حاکم بر ایران بر همه ثروتها و منابعی که به مردم متعلق است چنگ انداخته است. ثروتی افسانه ای در دست سرمایه داران اسلامی و سیاستمداران جمهوری اسلامی ←

مانند اعتیاد و تن فروشی و بی خانمانی و کودکان خیابانی و کارتن خوابی و تامین درمانی و پایان دادن به جرائم و ... است. باید ثروت جامعه را از چنگال چپاولگران درآورد و صرف مردم کرد.

ایران جامعه ای ثروتمند با ۷۰ میلیون جمعیت است. بخش آماده بکار این جمعیت می تواند یک جهش عظیم در جامعه برای رفع نیازهای آن بیار آورد و با سازمان دادن تولید در خدمت رفع نیازها نه فقط بر وخامت اقتصادی و چشم انداز فلاکت غلبه کند بلکه به بحران سرمایه داری پاسخی سوسیالیستی بدهد.

منشور سرنگونی حزب حکمتیست و بیانیه حقوق جهانشمول انسان پرچی است که ما مردم را به متحد شدن و مبارزه حول آن برای مقابله با خطر فلاکت و سرنگونی جمهوری اسلامی فرا می خوانیم.

ما می خواهیم به فقر و فلاکت و نابرابری و بی تامینی مردم با آلترناتیو اقتصاد سوسیالیستی پاسخ بدهیم. راه نهایی رهایی از استثمار و مصائب سیاسی و اقتصادی ناشی از سرمایه داری، انقلاب سوسیالیستی علیه بردگی مزدی است. حزب حکمتیست اراده خود برای تحقق این تحول اجتماعی را اعلام کرده است.

اسلامی است.

در مواجهه با این وضعیت، جنبش اعتراضی مردم به شکل عصیان و شورشهای اعتراضی و یا مبارزات وسیع دامنه دار اجتناب ناپذیر شده است. مردم بطور قطع حق دارند و باید به ساختارهای سیاسی و اقتصادی که آنها را سرکوب و غارت کرده و بیست و چند سال خون آنها را در شیشه کرده است، تهاجم کنند. مصادره اموال سران حکومت، خلع ثروت از مدارس اسلامی و حوزه های علمیه مصادره مجتمع های مسکونی متعلق به بنیادهای دولتی و اموال سرمایه داران و دولتیان و تصرف ثروت نهادهایی مانند اوقاف و بنیادهای امام و ... حق مردمی است که در فقر و بی حقوقی بسر می برند.

برای خلاصی از بحران اقتصادی باید این نظام را سرنگون کرد تا بتوان ثروت و امکانات جامعه را برای رفاه و شکوفایی مردم صرف کرد. راه خلاص شدن از فلاکت محتمل گریبانگیر مردم، انداختن جمهوری اسلامی، مصادره اموال باندها و دستجات گوناگون آن در هم شکستن ارگانهای سرکوب و تامین نیازهای مردم از جمله برقراری بیمه بیکاری و تامین اجتماعی و در اختیار قرار دادن ثروت و امکانات جامعه در خدمت حل معضلاتی

است.

این نفوذ و سلطه و تعدد مراکز سیاسی و ایدئولوژیکی همراه با خصلت اسلامی حکومت دورنمای هر نوع تغییر سرمایه دارانه اوضاع را در جامعه ناممکن کرده است. هر نوع اصلاح و بهبود در عرصه اقتصاد و هر گونه تمرکز واحد سیاسی و قانونی در این حکومت بدلیل ساختار و مضمون سیاسی و ایدئولوژیک آن غیر ممکن شده است. این همان بحث معتبر بحران آخر جمهوری اسلامی است. این خصوصیات، خال مادرزادی این حکومت هستند و نمی توان با حفظ آنها و بر اساس راه حل های سرمایه دارانه تغییری بوجود آورد. این لاعلاجی است که سرتراپای جامعه را گرفته است. از این رو گام اول در حل وخامت و بحران اقتصادی، اقدام سیاسی است. برای فائق آمدن به فقر و تنگدستی و جلوگیری از تحقق چشم انداز محتمل فلاکت باید جمهوری اسلامی را به نیروی مردم انداخت.

بحران همه جانبه ای که حاکمیت جمهوری اسلامی بر جامعه و مردم ایران تحمیل کرده همانطور که گفته شد در وجه اقتصادی هم با راه حل ها و نسخه های سرمایه دارانه تولید و بازتولید قابل رفع نیست و برای آن چشم انداز حل متصور و موجود نیست و تصاعد نرخ بیکاری، تورم، بسته شدن فزاینده کارخانه ها و مراکز تولیدی کل حیات و معیشت مردم و شیرازه جامعه و مکانیسم های زندگی مدنی را تهدید می کند. این وضعیت کل جامعه را به بن بست و نهایتا به لبه پرتگاه فلاکت و استیصال می کشاند. اینها ناشی از بحران جمهوری اسلامی هستند و راه رفع آنها هم سیاسی و سرنگونی جمهوری

و باندهای مختلف آن انباشته شده است. درآمد ناشی از تولید و فروش نفت توسط همین مافیای اسلامی تصاحب می شود. درست به همین دلیل است که با وجود ثروت در جامعه و نفت و منابع دیگر مردم چنین در فقر و تنگدستی غرق هستند و به خودکشی و تباهی و ناامیدی افتاده اند و انبوه وسیع بیکاران و کسانی که برای تامین زندگی در چند شغل جان می کنند تا بتوانند زندگیشان را تامین کنند همه ناشی از چنین وضعیتی است. جمهوری اسلامی بحران همه جانبه اقتصادی سیاسی فرهنگی و اخلاقی را به جامعه و مردم ایران تحمیل کرده است.

بحران اقتصادی و وخامت اقتصادی که گوی جامعه را به چنگ گرفته است بخشی از این بحران و لاعلاجی عمومی است. این موقعیت ناشی از بحران خود جمهوری اسلامی است. این وخامت اقتصادی که چشم انداز فلاکت را در مقابل جامعه و مردم قرار داده، نتیجه بلافصل بلاواسطه وضعیت اقتصادی و بحران مناسبات سرمایه دارانه حاکم بر جامعه نیست بلکه نتیجه حاکمیت سیاسی جمهوری اسلامی و بی حقوقی همه جانبه و عمیقی است که به مردم تحمیل کرده است. ثروت و منابع جامعه صرف تامین نیازمندیهای مردم، پرداخت دستمزدها، تامین اجتماعی، بهداشت و درمان نمی شود بلکه هزینه دستگاه سرکوب و چپاول ماشین سیاسی حاکم بر جامعه می شود. ثروت جامعه توسط نهادهایی مانند مساجد، امامان جمعه، تکایا، سپاه پاسداران و هیاتهای اسلامی و وزارت اطلاعات و ادارات اماکن و حوزه های علمیه و دهها نهاد سیاسی و عقیدتی مشابه دیگر می شود که جامعه و منابع و امکانات آن را زیر سلطه و نفوذ خود دارند. فقط طی سال گذشته بودجه نهادهای مذهبی دو برابر شده است و این بخش کلانی از بودجه و ثروت جامعه را به خود اختصاص داده



Homeless

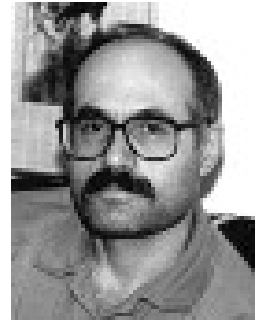
Questa fotografia

ha partecipato al concorso

xxxxxxxxxxxxxx,

Varsavia - Polonia

طبقه کارگر در بوته آزمایشی دیگر! کارگران شرکت واحد خود سخن میگویند!



مظفر محمدی

اعتصاب شکوهمند و مبارزات شرافتمندانه و انسانی کارگران شرکت واحد با پیچ و خم و فراز و نشیبهای دشواری روبرو شده است. و این از قبل قابل پیش بینی بود. کارگران شرکت واحد واقفند که با رژیم روبرو اند که شمشیر را از رو بسته و کمر به نابودی انسانیت و آزادی و دستاوردهای مردم بسته است. در مقابل آنها در تلاشهای انسانیشان، به تشکل و اتحادشان پشت بسته و روی حمایت کل طبقه همسرنوشت خود و مردم تهران و حمایتهای طبقه کارگر بین المللی حساب باز کرده اند.

دشمنان کارگران با تمام قوا در مقابل این انسانهای حق طلب قد علم کرده اند. این جانوران حکومتی برای سرکوب کارگران حتی به کودکان ۲ ساله شان هم رحم نکرده اند. رژیم اسلامی ضد کارگر نیروی عظیمی را برای به شکست کشاندن اعتصاب و مبارزه کارگران به میدان آورده است. از دستگاههای امنیتی و نظامی تا دادگاه انقلاب و زندان اوین و شهرداری و مجلس و خانه کارگر و دولت و همه اعوان و انصار سرمایه را به خدمت گرفته اند تا تلاش حق طلبانه و آزادیخواهانه ای را شکست دهند و پیشروی یک حرکت بزرگ اجتماعی و انسانی را سد کنند.

کارگران شرکت واحد بهمراه خانواده هایشان و همگام با رهبران و فعالین اتحادیه شان با چنگ و دندان از اتحاد و تشکلشان دفاع میکنند و قاطعانه بر خواستههای

خود مبنی بر افزایش حقوقها و انعقاد قراردادهای دستجمعی و آزادی دبیر سندیکا و دیگر فعالین و کارگران دستگیر شده پای میفشارند.

این مبارزه را نباید تنها گذاشت. در رابطه با این اعتصاب و حقخواهی کارگران شرکت واحد، کل طبقه کارگر ما در بوته یک آزمایش دیگر است. اگر این طبقه به حمایت موثر عملی بر نخیزد پیروزی کارگران شرکت واحد تضمین شده نیست. نباید گذاشت طبقه ما را به یک عقب نشینی دیگر وادارند.

کارگران خود سخن میگویند. باید به ندای فعالین کارگران شرکت واحد و خانواده هایشان گوش کرد و به پشتیبانی بیدریغشان اقدام نمود. طبقه کارگر به یک اقدام سراسری و حرکت انسانی فراخوانده شده است. این یک نیاز تاریخی و چه بسا سرنوشت ساز است. در این دوره و در این مبارزه نه تنها کارگران شرکت واحد بلکه منفعت و پیشروی کل طبقه ما در یک رویارویی و نبرد طبقاتی در بوته آزمایش قرار گرفته است.

سخنان، نامه ها و خطابه های خود کارگران شرکت واحد و نمایندگان و سخنگویان و خانواده هایشان گویای این حقیقت است. باید به آنها گوش کرد، به استقبالش رفت و به آن پاسخ مثبت و فوری داد. به گوشه هایی از نامه غلامرضا میرزائی سخنگوی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران خطاب به کارگران شرکت واحد و خانواده های آنها توجه کنید:

”نزدیک به هزار نفر یا حتی بیشتر از همکاران ما اسیر شده اند. اسیر شده اند تا دستمزد بیشتری که با آن بتوانند فرزندان و همسرانشان

را از هر نظر تامین کنند نخواهند. اسیر شده اند تا دیگر حرف از سندیکا و متشکل شدن نزنند و پراکنده بمانند. اسیر شده اند که حرف از اتحاد، حرف از اعتصاب، حرف از حقیقت و دنیائی که شایسته آنها است نزنند. علیه اجحافات و ظلمی که به آنها میشود دم در نیاورند و ساکت باشند.“

”این خواستهها خواست ۱۷۰۰۰ کارگر شرکت واحد و خواست چند ده هزار اعضای خانواده آنها است و همه ما وظیفه داریم بخاطر بچه هایمان، بخاطر آینده مان، بخاطر خودمان، برای بدست آوردن تک تک این مطالبات بجنگیم. دلیل اینهمه مخالفت با سندیکای شرکت واحد نیز همین است، بخاطر مبارزه آن برای همین خواست هاست.“

”ایمان دارم که تلاش های ما، هرچند به قیمتی زیاد اما نتایج بسیار مهمی داشته است، تجارب زیادی اندوخته ایم، یاد گرفته ایم چگونه متحد و متشکل شویم، خواستههایی که پرچمش را بلند کردیم امروز به خواست همه این خانواده بزرگ کارگری تبدیل شده است. امروز کارگران شرکت واحد با کوله باری از تجارب گرانبها و با صدها و شاید به جرات بتوانم بگویم با هزاران فعال که از این پس به میدان خواهند آمد، به مبارزه متشکل و متحدانه خود ادامه خواهند داد. ایمان دارم که همه شما قدر اتحادتان را میدانید. همه شما قدر رهبران مبارزه تان را میدانید. همه شما ارزش تشکل داشتن را اگر تا یک ماه قبل نمیدانستید امروز با گوشت و پوست لمس کرده اید. ممکن است ما را هم بگیرند اما این اعتقادات را که در قلب هزاران نفر ریشه دوانده است نمیتوانند بگیرند.“

همسران ما پیروز خواهند شد، همه ما باید به آن ایمان داشته باشیم. رمز پیروزی ما داشتن تشکل و اتحاد ما است.“

و همسران کارگران دستگیر شده در خطابیه ای به سازمان عفو بین الملل، سازمانهای مدافع حقوق بشر و همه سازمانهای کارگری و همه وجدانهای بیدار در دنیا چنین میگویند:

”حتما از اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران در روز شنبه ۸ بهمن (۲۸ ژانویه) و سرکوب آنها خبر دارید. حتما خبر دارید که بیش از ۵۰۰ نفر از همسران ما به جرم حق خواهی، به جرم اعتصاب، به جرم درست کردن سندیکا که از حقوقشان دفاع کند در زندان بسر میبرند. حتما خبر دارید که حتی همسران و کودکان کارگران را هم گرفتند و کتک زدند. همسران ما جرمی نکرده اند. آنها میگویند با حقوقی که سه بار زیر خط فقر اعلام شده است نمیتوانیم زندگی کنیم و حقوق بیشتری میخواهیم. جرم را کسانی مرتکب شدند که همسران ما را زدند و به زندان انداختند. جرم را کسانی مرتکب شده اند که کوچکترین حق و حقوقی برای ما قائل نیستند.

همسران ما میگویند احتیاج به تشکل داریم که از پراکندگی نجات پیدا کنیم و متحدانه بتوانیم علیه فقر و محرومیتی که به ما تحمیل شده مبارزه کنیم.

همسران ما میگویند احتیاج به قرارداد دسته جمعی داریم که در مقابل کارفرما و دولت دسته جمعی ظاهر شویم و دسته جمعی قرارداد ببندیم و دسته جمعی پای مذاکره و اعتصاب برای دستمزدهایمان برویم. و دسته جمعی در ←

مورد ساعت کار طولانی و نامنی کارمان بحث کنیم.

همسران ما بحق تصمیم به اعتصاب گرفتند چون به هیچکدام از خواسته‌های آنها جواب داده نشد. آنها تصمیم به اعتصاب گرفتند تا رهبر سندیکا، آقای منصور اسانلو را که با وضعیت جسمی بسیار وخیمی در زندان بسر میبرد آزاد کنند. شاید شما این حق و حقوق را در کشورتان دارید ما در اینجا نداریم. چند روز است همسران ما در زندانند. موقع دستگیری آنها را مورد ضرب و شتم زیاد قرار دادند. همسر و دو دختر کوچک یعقوب سلیمی، از فعالین سندیکایمان را کتک زدند. میتوانيد تصور کنید که احتمالا با همسران ما در زندان چه کرده اند. نه ملاقاتی داده اند و نه شرکت واحد حقوقی پرداخت کرده است که بتوانیم زندگی مان را اداره کنیم. فرزندان ما پدران خود را میخواهند. انتظار داریم تمام دنیا به حمایت از ما بلند شود و فشار آورد که همسران ما فوراً آزاد شوند و کارشان را شروع کنند.

بله، یک خانواده بزرگ کارگری با خواسته‌های شرافتمندانه و انسانی پا به میدان گذاشته است. و این هنوز یک گوشه کوچک از خانواده چند ده میلیونی طبقه کارگر یک کشور است که جایش در این صحنه با شکوه و انسانی خالی است.

رژیم اسلامی در هراس از این تحرک شکوهمند، خانواده و کودکان کارگران را گروگان گرفت. رهبران و نمایندگان اتحادیه کارگران شرکت واحد را به اسارت در آورده است. نزدیک به هزار کارگر اعتصابی را روانه زندان کرده است. منصور اسانلو رئیس هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد را از اول دی ماه تا کنون در زندان نگه داشته است. همراه رانندگانی که به زور به کار وادار شده اند نیروی انتظامی گمارده است تا هر گونه تحرک آنها و مردم را تحت کنترل در آورند. همه مکالمات تلفنی کارگران را کنترل میکنند. تعدادی از

دستگیر شدگان با امضای "تعهد نامه" آزاد شده اند. به تعدادی از کارگران بن کارگری رشوه دادند و سکوتشان را خریده اند، کارگران دستگیر شده را تهدید به اخراج کرده اند و روزنامه نگاران را به بایکوت خبری کشانده اند.

اما این رژیم ضد کارگر تا کنون نتوانسته است این خانواده بزرگ کارگری را به تسلیم وادارد. از احمدی نژاد تا رفسنجانی و قالیباف و محبوب و خانه کارگرس چماق سرکوب و تهدید را بر بالای سر کارگران نگه داشته اند تا سندیکای کارگران شرکت واحد را بر سرشان خراب کنند.

یکی از فعالان سندیکای شرکت واحد میگوید: "آقایان از هر گونه تشکل مستقل کارگری وحشت دارند. آنها برای نابودی سندیکا کمر بسته اند و ما به حفظ آن. تجربه نشان داده است که اگر متحد و متشکل نباشیم حتی نان شب فرزندان مان را نیز از ما میگیرند و به کارفرما میدهند. آنها همیشه "محبوب‌هایی" دارند. تکه ای از نانی را که از ما گرفته به جلوی این "محبوب‌ها" پرت میکنند و اینها تمام شرف کارگری را به آن تکه نان میفروشند."

و بالاخره لیبرالهای در حاشیه جامعه و همسو با دشمن کارگران فریاد میزنند که به خواست و مبارزه و اعتصاب کارگران رنگ سیاسی نزنید. اینها یا غافلند و یا چشمان خود را بر این حقیقت میپوشانند که مبارزه و اعتصاب کارکنان شرکت واحد بر متن تناقضات موجود میان ادعاهای رژیم با عملکرد واقعی ضد کارگری و بر متن یک بحران اقتصادی و سیاسی لاعلاج دارای بار سیاسی بی چون و چرا است. این حرکت بخشی از یک اعتراض عمومی نسبت به شرایط کنونی جامعه است. هر گام پیروزی در این جدال عمومی برای آزادی و برابری توازن قوا را به نفع طبقه کارگر و مردم و به نفع آزادی تغییر میدهد.

تا همین لحظه و اگر چه هنوز پیروزی کارگران شرکت واحد مسجل نشده است، این مبارزه و اعتصاب بزرگ، تجارب گرانبهائی را به مبارزات طبقه کارگر افزوده است. از جمله و در حالی که بسیاری از اعضای هیئت مدیره در زندان هستند، رهبران جدیدی جای آنها را پر کرده و مبارزه کارگران را زنده نگه داشته اند. با وجود دستگیری فعالین سندیکا تعداد بیشتری قدم جلو گذاشته اند تا جای آنها را پر کنند. همه کارگران میدانند که باید قدر اتحاد و تشکل شان را بدانند. این تجربه برای کل طبقه کارگر بار دیگر نقش و اهمیت تشکل را خاطر نشان کرده و عملاً آموخته است. این تجارب بار دیگر نشان داد که همواره و در جریان مبارزه صف جدیدی از کارگران در مقام رهبری مبارزه قرار خواهند گرفت و این در مبارزه و اعتصاب کارگران شرکت واحد اتفاق افتاد. کارگرانی که در سخنگویی و رساندن صدای اعتراض ۱۷۰۰۰ کارگر واحد و اعضای خانواده آنها نقش ایفا میکنند. اکنون طبقه کارگر در بوته یک آزمایش دیگر قرار گرفته است. مسوول سندیکای شرکت واحد به همراه اعضای هیئت مدیره و بیش از ۵۰۰ کارگر این شرکت به زندان افتاده اند. همسران و کودکان تعدادی از نمایندگان کارگران مورد ضرب و شتم و بی حرمتی قرار گرفته اند. کارگران معترض بیشتری تحت تعقیب و پیگرد قرار دارند. بسیجیهای مزدور را به جای کارگران اعتصابی به کار گمارده اند و نیروی انتظامی را برای مجبور کردن کارگران به سکوت وارد اتوبوسها کرده اند، رژیم با تمام قدرت تصمیم به شکست اعتصاب و مبارزه کارگران شرکت واحد، منحل کردن سندیکا و باز گرداندن کارگران به کار با همان شرایط غیرانسانی گرفته است. با گرسنه نگه داشتن کارگران و خانواده هایشان میخواهند آنها را به تسلیم بکشانند.

مبارزه کارگران شرکت واحد نباید تنها بماند. نباید گذاشت این تلاشهای عظیم و انسانی را شکست بدهند. شکست کارگران شرکت واحد شکست کل طبقه ماست و یک گام ما را به عقب میکشانند. نباید گذاشت کمر این کارگران را خم کنند. پیروزی این مبارزه در گرو یک تحرک سراسری و اعلام حمایت عملی کل طبقه ما از کارگران نفت و ذوب آهن و ماشین سازیها و بیمارستانها و پالایشگاهها و نساجی ها و غیره است. اعتصابات حمایتی در همه جا میتواند شکل بگیرد. از چند دقیقه دست از کار کشیدن سمبلیک تا اعتصاب طولانی مدت تر هشداری، پشتوانه بزرگی برای پیروزی این مبارزه است. برگزاری مجامع عمومی در کارخانه ها و مراکز بزرگ کارگری و صدور بیانیه حمایتی، اعزام نمایندگان کارگری به میان کارگران شرکت واحد و بالاخره همکاری و حمایت مردم تهران از کارگران شرکت واحد پیروزی انسانیت بر زور و ارعاب را تضمین میکند. باید از همه کارخانه ها و خیابانها و محلات شهر کمکهای مالی به خانواده های کارگران اعتصابی و زندانی سرازیر شود. فعالین کارگری و دانشجویی و نهادها و انجمنهای آزادیخواه و برابری طلب در میان زنان و مردان و جوانان میتوانند و باید این کمکها را سازمان دهند. این کمکها را میتوان از طریق نمایندگان کارگران که هنوز دستگیر نشده اند به خانواده های کارگران رساند. در این شرایط دشوار، این حقیقت بی برو برگرد را برای یک لحظه هم از جلو چشم دور نکنیم که پیروزی کارگران شرکت واحد نه تنها پیروزی بزرگی برای کل طبقه کارگر، بلکه پیروزی بزرگی برای کل جنبش آزادیخواهانه مردم، زنان، دانشجویان، جوانان و فرهنگیان و کارمندان و دیگر اقشار مردم است. این گام بزرگ و انسانی را باید ستود و تقویت کرد، حمایتش کرد و به پیروزی رساند.

انتخاب "چپ" در آمریکای لاتین

پوپولیسم و تزهایی در رابطه با سرمایه مالی در قرن ۲۱



امان کنا

تصویر امروز آمریکا لاتین، حداقل برخلاف تصویر پینوشه گونه دیروز، نشانگر تفاوتی است که لازم به بازبینی است. نمای این موج تغییر "ضد آمریکایی" و "مردمی" (پوپولیستی)، و پیروزیهای آن در انتخاب دولتهای چپ، در برزیل، ونزوئلا، ... و اخیرتر بولیوی و شیلی معرفی شده است. بسیاری از برخوردهایی که به این موج تغییر شده، البته با سایه روشن هایی، حول آمریکا و سیاستش در قبال آمریکا لاتین بوده است.

پیتر حکیم، رئیس اینتر-آمریکن دیالوگ، با اشاره به رشد دموکراسی در آمریکا لاتین، فیصله یافتن بسیاری از جنگ های این منطقه بین سال های ۱۹۹۵-۱۹۸۹، سیاست مالی آمریکا جهت کاهش قروض این کشورها که توسط نیکولاس برادی ارائه شد، تشکیل معاهده نفتا، ... در نشریه "فورن افرز" می نویسد: که بعد از ۱۱ سپتامبر، سیاست آمریکا حول مسئله تروریسم متمرکز شده است و آمریکا لاتین فراموش شده است. او می افزاید که این امر تا چنان حدی پیشرفته که امروز نیروهای این منطقه، در درون و بیرون دولت های آمریکا لاتین "برجی بودن" آمریکا شک دارند" و نمی توانند بر "اتکا به آمریکا مثل گذشته حساب کنند". (ماه ژانویه/فوریه ۲۰۰۶). او گرچه به دول منطقه هم انتقاداتی دارد، اما اساساً روی صحبتش با خود آمریکا است و گسترش همکاری های درونی و بازار منطقه را هم حاصل همین نیاز می داند.

جریانات چپ سنتی، وطنی و غیروطنی، در برخورد به این تغییرات از سخنان هوگو چاوز و او مورالس به وجد آمده اند و هوراکشان، مژده از "عروج ملل

تحت ستم علیه امپریالیسم آمریکا، "قدرت مقاومت توده ای" و "رشد رادیکالیسم" (گزارش از کنفرانس PWS- حزب کارگر سوسیالیست ژانویه ۲۰۰۶) دادند. این چپ متفق القول، معتقد است که ضربه ای انقلابی به امپریالیسم آمریکا و آنهم در "حیات خلوتش" وارد آمده، و همین "ضد آمریکایی" بودن را معیار انقلابیگری دول منتخب میدانند.

در حقیقت تا آنجایی که به این تصویر "ضد امپریالیستی" برمیگردد، این موضعگیری تفاوت چندانی با موضع احمدی نژاد ندارد. احمدی نژاد در تماس تلفنی با مورالس در ۱۴ دی ۱۳۸۴، ضمن تبریک گفت: "اما این انتخابات را با دقت پیگیری می کردیم و خوشبختانه ملت بولیوی در این انتخابات با قاطعیت به پیروزی رسید و ما خود را در شادی مردم بولیوی شریک می دانیم" و کار به جایی کشید که حتی لیوانی، امام جمعه "موقت" گرگان هم، انتخابات بولیوی را نمونه ای از موفقیت های ملتی در مقابل آمریکا دانست!

دیگر اینکه این دول منتخب، کاملاً علنی و رسمی، گفته اند که خواهان تعرض به سرمایه نیستند. باشله برای نمونه اعلام داشت که تصمیم قاطع دارد تا سیاست "نظم و دیسیپلین اقتصادی بازار که پایه پیشرفت شیلی بوده است" را همانطور نگه داشته و ادامه دهد. نشریه اکونومیست ۲۱ ژانویه ۲۰۰۶، زمان پایان اوهام واهی قول های مورالس را "تا آخر سال جاری تخمین میزند، چون تا آن وقت قراردادهای کمکی آمریکا به پایان می رسند. در حال حاضر ده درصد کل جی دی پی (درآمد ناخالص ملی) بولیوی را آمریکا و انستیتوهای تحت نفوذ آمریکا تأمین می کنند.

بی شک جو اعتراضی موجود علیه سیاست های آمریکا به خصوص پس از جنگ عراق، نقش مؤثری در این میان داشته و دارد. ولی آنچه در آمریکا لاتین اتفاق افتاده را تنها از زاویه سیاسی، و آنهم صرفاً بر پایه استناد بر بازتاب و یا عکس العمل اعتراضی به سیاست جنگ عراق معرفی کردن، توضیح کافی نیست. چنین استنادی گرچه واقعیاتی را بیان می کند ولی همه جانبه نیست و سؤالاتی پایه ای کماکان بی جواب می گذارد. چه بسا بطور واقعی تغییراتی که در آمریکا لاتین بوقوع پیوست بخشی و جزو اتفاقات بزرگتری که مدتی است که آغاز گردیده است.

در اینجا به طرح مقدمه ای برای این بحث می پردازم:

۱- امپریالیسم، بر پایه صدور سرمایه مالی استوار است، امری که لنین آخرین مرحله و طفیلی گری سرمایه نامید. صدور سرمایه و تقسیم کار جهانی با هدف استثمار نیروی کار ارزان و تولید مافوق سود است و بر همین اساس، در کشورهای تحت سلطه سرمایه نیازمند دیکتاتوری عریان جهت انقیاد طبقه کارگر است.

۲- بدنبال فرو ریختن دیوار برلین و فروپاشی بلوک شرق، این تقسیم کار و روابط از ثبات و تنظیمات سابق خود برخوردار نیست.

۳- رشد سرسام آور تکنولوژی و کشانده شدن جمعیت بسیار وسیع، در سطح جهانی، به بازار کار، دنیا را با شرایطی مواجه کرده است که سرمایه موجود توان جذب آن را

"حداقل دستمزد باید سه برابر شود"، "زمین ها عادلانه تقسیم شوند"، گاز طبیعی متعلق به مردم و ملی است. "ما خواهان مناسبات با آمریکا هستیم ولی مناسباتی که منجر به اطاعت و ضربه زدن به حاکمیت ملی ما نشود".....

"کودکان بایستی تحت مراقبت دولت باشند"، "دسترسی به آموزش تحصیلی، شغل و کار برای جوانان مملکت" و "سوسپسید به شرکت هایی که جوانان خانواده های فقیر را استخدام می کنند".... اینها نه اظهارات احمدی نژاد، بلکه از جمله نطق های انتخاباتی و قول های او مورالس (رئیس جمهور بولیوی) و میشل باشله (رئیس جمهور شیلی) است. علاوه بر اینها، شاهد اظهارات و بدویراه گویی بین شخصیت های دولتی آمریکا و آمریکا لاتین هم بوده ایم: بدنبال ناپدید شدن موشک های بولیوی، هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا، آمریکا را "دزدهای بین المللی" نامید و بوش را "آقای ایجاد خطر" در جهان نام گذاشت و گفت: "تهاجم امپریالیستی، دیگر بس است" (گزارش آژانس بولیواری ونزوئلا) و داندل رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، چاوز را به آدولف هیتلر تشبیه کرد. (صدای آمریکا - ۲۰۰۶/۰۲/۰۳).

نسبتاً حسنه فعلی و انتظار قراردادهای بیشتر نشانگر برنامه های دراز مدت چین است. نکته ای که اینجا باید در نظر داشت این است که وجود کار ارزان، بی حقوقی و دیکتاتوری شدید، در چین بیش از یک بلیون جمعیت، فعلاً این فرصت را به سرمایه چین داده است که بیشتر بدنبال مواد خام اولیه باشد (برای نمونه میتوان به قراردادهای چین برای حفاری و بهره برداری از معادن دربرزیل، و یا قراردادهای موجود با جمهوری اسلامی رجوع کرد).

۸- فراکشوری شدن سرمایه و قدرت سرمایه مالی، به معنی کاهش نقش انحصاری اقتصادی دولت در کشورهای متروپل از یکطرف و بی معنی شدن سرمایه کشوری (سرمایه آمریکایی، آلمانی) از طرف دیگر است به عبارت دیگر، آیا "سرمایه در چین"، گویاتر از "سرمایه چینی" نیست؟

دنیا تغییر کرده است و پس از جنگ عراق کاملاً متفاوت شده است. دیدن این تحول و پاسخ و استنتاج برای دگرگونی این واقعیت، کار حکمتیسم است.

۶- در کشورهای متروپل، سیاست طبقه حاکمه در برابر سیل مهاجرت نیروی کار به این کشورها (که میزانش غیرقابل مقایسه با اوایل و یا حتی اواسط قرن بیستم است) و به انقیاد کشیدن، از طریق باز گذاشتن دست گروههای مافیایی- مذهبی در خود کشورهای متروپل انجام گرفته است. رشد "رهبران اسلاميون معتدل" و یا دستجات گانگستری آسیایی از یکطرف، و بروز شورشهای "خارجیان بومی و غیربومی" در کشورهای متروپل، بازتابی از این عدم توانایی جذب نیروی کار توسط سرمایه در این کشورها می باشد.

۷- تناسب قوا میان سرمایه جهانی هم پایان نیافته است. بحث حول آینده و نقش چین کماکان در جریان است. تا آنجا که به آمریکا لاتین برمیگردد، چین روابط خود را با کشورهای این منطقه به شدت افزایش داده است، بطوریکه سرمایه گذاری چین در طی پنج سال اخیر چندین برابر شده است. گرچه هنوز سرمایه گذاری چین در آمریکا لاتین در حال حاضر تنها ده درصد سرمایه گذاری آمریکا می باشد، اما روابط

پنج یا ده دلار را به کارگر ماهر در این کشورها تحمیل کند و آنچنان تحمیل کند که صدای کارگر در نیاید و امنیت سرمایه جهانی هم برای سرمایه گذاری تضمین باشد. بدین ترتیب دول کشورهای تحت سلطه برای جلب سرمایه جهانی با مشکل اساسی مواجه هستند. برای نمونه سال ۲۰۰۴ که بیشترین رشد اقتصادی آمریکای لاتین در طی بیست سال اخیریه حساب می آید برابر با ۵/۵ درصد بوده است، در حالیکه متوسط رشد سالانه ۱۵ سال اخیر در هندوستان شش درصد بوده است، و یا چین در ۲۵ سال اخیر سالانه ده درصد رشد اقتصادی داشته است. سؤال اینجاست که آیا سرمایه آمریکایی و یا انگلیسی برای مثال حاضر است که بنا به توصیه های بوش و یا تونی بلر بجای سرمایه گذاری در آسیای دور، سرمایه اش را در ایران و یا آمریکای لاتین با عدم تضمین امنیت، سرمایه گذاری کند؟ شاید هیچ چیز در این میان مضحکتر از هزاران هزار صفحه روزنامه ای که "اقتصاد دانان" جمهوری اسلامی و اپوزیسیون ملی-ایرانی اش درباره مدل "اسلامی اقتصاد چینی" سیاه کردند، نتوان پیدا کرد!

ندارد. چنین شرایطی به آنجا انجامیده است که از یکطرف دنیا با انبوه سرمایه در کشورهای متروپل و فقر و فلاکت بسیار وسیعتر در کشورهای تحت سلطه مواجه است.

۴- پوپولیسم چه به صورت آرام و اصلاح طلب دوسیلوا در برزیل و یا به شکل میلیتانت آن، در حقیقت یک پاسخ سرمایه در مقابل کمونیسم در کشورهای تحت سلطه است. "ضد آمریکایی" بودن، شعارها و قولهای افزایش دستمزد و کوتاه کردن دست دلان و حیف و میل کنندگان مقامات دولتی، از جمله چهره مشترک تمامی پوپولیست ها برای سرپوش گذاشتن بر علل واقعی فقر مطلق و بی حقوقی کارگران کشورهای تحت سلطه است. همین پوپولیسم در اپوزیسیون (بیرون از دولت) تمامی هم و غمش در جنجالی کردن اوضاع است چون با غیر طبقاتی کردن، لاقیدی و غیرتشکیلاتی عمل کردن، جلوی طبقه کارگر را از تحزب با برنامه برای در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه می گیرد. پوپولیسم در عصری که کارگر به وضوح شاهد انبوه ثروت در دنیا است، حفاظی کاربر برای سرمایه است. به قول الکساندر دورنا: "حضور پوپولیسم همانند تبی فزاینده است. اگر این تب نشانه بیماری است، خود بیماری نیست"

۵- سرمایه در کشور تحت سلطه درعین حال در شرایطی متفاوت نسبت به گذشته قرار دارد. در بسیاری از کشورها میزان و رابطه کار و سرمایه بعضاً تعیین یافته، بدین معنی که دیگر سرمایه نمیتواند بیش از حد تثبیت شده به سطح معیشت کارگر حمله کند. دولت سرمایه در ایران و ترکیه و یا برزیل نمی تواند دستمزد ماهانه



"ماهانه" را بخوانید و آن را به فعالین کمونیست و به کانونهای فکری و سیاسی معرفی کنید!